

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

داستان‌های دل‌انگیز

علی رشیدی کهلان

داستان‌های دل انگیز

علی رشیدی کهلان

ناشر: عاصم

صفحه آرایی: واحد هنری انتشارات عاصم

نوبت چاپ: اول/ ۱۴۰۱

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۱-۱۲۹-۱

قیمت روی جلد: ۸۰۰/۰۰۰ ریال

سرشناسه: رشیدی کهلان، علی، ۱۳۴۸ -

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های دل انگیز/علی رشیدی کهلان.

مشخصات نشر: تیریز: انتشارات عاصم، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۱۳۰ص.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۱-۱۲۹-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

۲۰th century -- Collections -- Persian fiction

داستان‌های مذهبی -- مجموعه‌ها

Religious fiction -- Collections

داستان‌های آموزنده -- مجموعه‌ها

Didactic fiction -- Collections

رده بندی کنگره: PIR۴۲۴۹

رده بندی دیویی: ۸۳/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۹۹۶۹۴

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب اعم از چاپ، کپی، تکثیر، ذخیره در

سیستم‌های بازیابی محفوظ است.

مؤرخ پخش: نشر عاصم: ۰۹۱۴۵۸۷۴۳۵۲

پست الکترونیک ناشر: nashre.asem@gmail.com | www.asembook.ir

تقدیم:

به انوار تابناک ائمه اطهار علیهم السلام و
شهدای جبهه حق علیه باطل بویژه شهید
والامقام احمد پلارک و شهید حمید
قبادی فرمانده بسیج آبادان
و به روح پاک پدرم که عالمانه به
من آموخت تا چگونه در عرصه زندگی،
ایستادگی را تجربه نمایم
و به مادرم، دریای بی کران فداکاری
و عشق که وجودم برایش همه رنج بود و
وجودش برایم همه مهر
و به همسرم، امید زندگی و پناه
خستگیم.

پیش‌گفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آل محمد

انسان فطرتاً علاقمند به قصه و داستان است و بر همین اساس می‌توان پیام‌ها و ارزش‌ها را در قالب‌های داستانی به مخاطب منتقل کرد.

در قرآن مجید حدود ۲۰۸ قطعه‌ی داستانی آمده است و از ۱۱۴ سوره قرآن ۶۳ سوره حاوی قصه‌های تربیتی است و این یعنی بیش از نیمی از سوره‌ها با هنر قصه و داستان پردازی به انتقال پیام خود پرداخته است.

ادبیات، به ویژه شعر و داستان از زیباترین، متعالی‌ترین جلوه‌های تمدن و فرهنگ انسان‌ها به شما می‌رود و آینه‌ی تمام‌نمای روح و روان یک ملت است؛ داستان از آن جهت که با هنر گره خورده است، در میان مردم جذابیت فوق‌العاده دارد و طرح آموزه‌های تعالی بخش

در قالب داستان‌ها و اشعار زیبا، ماندگارتر و اثر بخش‌تر است.

قصه‌ها و سرگذشت‌ها همواره جایگاه رفیع و جذابیت خود را در طول تاریخ حفظ کرده‌اند و چیزی جایگزین آن نشده است، بخصوص داستان‌های واقعی.

زیبایی زندگی شخصیت‌های تاریخی، مذهبی و انسان‌های نمونه را می‌توان با داستان برای نسل نوجوان و جوان بیان کرد.

به وسیله داستان‌های اخلاقی و اثر بخش، روحیه‌ی کرامت، فداکاری، انصاف، عدالت، کمک و احساس مسئولیت نسبت به هم‌نوعان و عزت نفس را در روح و روان انسان‌ها زنده می‌کند و آنان را به سبک زندگی اسلامی و فضیلت‌های اخلاقی تشویق می‌نماید.

ما در این کتاب «داستان‌های دل‌انگیز» سعی کردیم داستان‌هایی را انتخاب کنیم که کوتاه، مفید، جذاب، تأثیر گذار و دارای پیام باشد و همچنین با خواندن آن‌ها در دل خواننده، انگیزه ایجاد شود؛ انگیزه‌های معنوی، تقویت اراده و ایمان، توکل بیشتر به خدا، توسل به ائمه اطهار علیهم‌السلام اخلاص، امید و عاقبت بخیری که توأم با

اعمال صالح به دست می‌آید. ایجاد انگیزه‌های مثبت موجب می‌شود که باورهای دینی تقویت شده و نتیجه آن سعادت‌مندی انسان در دنیا و آخرت گردد.

هر عزیزی که این کتاب را مطالعه می‌نماید، چنانچه حال خوش معنوی نصیبش گردد؛ نگارنده را نیز از دعای خیر بی نصیب نکند. امید وارم این نوشتار ذخیره‌ای باشد برای جهان ابدیت ان شاء الله تعالی.

خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار

شهریور ۱۴۰۱

علی رشیدی کهلان

مراغه

فهرست

۷	پیش‌گفتار
۱۵	داروی معجزه‌آسا
۱۶	نتایج صلوات
۱۷	نمونه‌ای از مهمان‌نوازی علی
۱۸	روش نهی از منکر امام صادق
۱۸	احترام به استاد
۱۹	احترام پدر
۱۹	جبران حق مادر
۲۰	جوان صدقه‌دهنده
۲۱	احتجاج دارمیه بر معاویه
۲۲	علت خلقت
۲۳	دست بر هر سفره‌ای دراز مکن
۲۳	برائت‌نامه
۲۴	بی‌احترامی ثروتمند به یک فقیر
۲۵	اثر نفرین مظلوم

- ۲۷..... درس زندگی
- ۲۸..... مکروهی از او ندیدم!
- ۲۸..... مرنج و مرنجان.....
- ۲۹..... کتاب قانون بو علی سینا
- ۳۰..... خمیازه خمیازه آرد.....
- ۳۰..... ممت حاتم طائی.....
- ۳۱..... بی نیاز کیست؟.....
- ۳۲..... نماز سی ساله را دوباره خواند!
- ۳۳..... اثر وضعی کارها.....
- ۳۴..... اثر وضعی.....
- ۳۵..... آثار بد رفتاری با اهل خانه.....
- ۳۵..... معجزه رحمت خدا.....
- ۳۷..... اثبات خدا در آرایشگاه.....
- ۳۹..... ان شاء الله!.....
- ۴۰..... اوج خلوص نیت.....
- ۴۱..... فریاد رسی عمل خالص.....
- ۴۳..... اثر اخلاص پایدار است.....
- ۴۴..... کمک مخلصانه به گربه.....
- ۴۵..... پرهیز از حرام خواری.....
- ۴۷..... جوان دیندار.....
- ۵۰..... رزق و روزی به قدر کفاف.....
- ۵۱..... حقیقت زهد و پارسایی.....

- ۵۳ چراغی که به خانه رواست به مسجد روا نیست
- ۵۴ ملاً مهدی نراقی
- ۵۶ آیت الله العظمی میلانی
- ۵۶ عاقبت زهیر بن قین
- ۵۸ میثم تمار از اصحاب سرّ علی
- ۶۲ مدیحه سرائی غلام سیاه
- ۶۵ حماسه یک غلام سیاه در کربلا
- ۶۷ نامه یک معلّم شهید!
- ۶۸ عاقبت انس بن مالک
- ۶۹ عاقبت سمرة بن جندب
- ۷۱ عاقبت شرب خمر، حسادت و سخن چینی
- ۷۱ عاقبت زن بدکاره بنی اسرائیل
- ۷۳ احسان به والدین مرحوم
- ۷۴ ظهور و بروز حقیقت غیبت
- ۷۶ گناه
- ۷۷ بی مهری نسبت به خواهر
- ۷۸ یوسف پاک سرشت
- ۸۰ مزد پیروزی بر وسوسه
- ۸۳ مردهایی که تبدیل به زن شدند!
- ۸۵ درمان چشم چرانی
- ۸۶ موعظه‌ی یک مرد اعدامی
- ۸۷ مباحثه‌ای سودمند

۱۴ داستان‌های دل‌انگیز

- ۱۸۹..... روایتی که کمرم را شکسته
- ۹۰..... تندیس حلم
- ۹۳..... استاد فلسفی و اتهامات واهی
- ۹۵..... همنشین بانادان
- ۹۶..... حکایت عجیبی از علامه طبرسی
- ۹۸..... خشنودی به رضای حق
- ۱۰۰..... پسرانت چه شدند؟
- ۱۰۵..... کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام به یک زن
- ۱۰۶..... دعای شگفت‌انگیز برای رفع مشکلات
- ۱۰۷..... بیست سفر حج برای دیدار
- ۱۱۰..... فریاد مهتاب
- ۱۱۷..... توزیر نظر مایی
- ۱۱۹..... کرامتی از امام زمان
- ۱۲۱..... پیاده روی اربعین تجلی عشق و ایمان
- ۱۲۹..... نتیجه‌گیری:

داروی معجزه آسا

لقمان حکیم گفت: «من سیصد سال با داروهای مختلف، مردم را مداوا کردم و در این مدت طولانی به این نتیجه رسیدم که هیچ دارویی بهتر از محبت نیست.»
کسی از او پرسید: «و اگر این دارو هم اثر نکرد چه؟»
لقمان حکیم لبخندی زد و گفت: «مقدار دارو را افزایش

بده.»

«جواب سلام را با سلام، جواب تشکر را با تواضع،
جواب کینه را با گذشت، جواب بی مهری را با محبت،
جواب دروغ را با راستی، جواب دشمنی را با دوستی،
جواب خشم را با صبوری، جواب سردی را با گرمی،
جواب نامردی را با مردانگی، جواب پشتکار را با تشویق،
جواب بی ادبی را با سکوت، جواب نگاه مهربان را با
لبخند، جواب لبخند را با خنده، جواب دل مرده را با امید،

جواب منتظر را با نوید و جواب گناه را با بخشش بده،
و هیچ وقت هیچ چیز و هیچ کس را بی جواب نگذار،
مطمئن باش هر جوابی بدهی یک روزی، یک جوری،
یک جایی به تو باز گردد.»^۱

نتایج صلوات

روزی پیغمبر خدا ﷺ به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:
«یا علی! می‌خواهی تو را به چیزی مژده بدهم؟»
علی علیه السلام عرض کرد: «بله، پدر و مادرم به قربانت!
شما همیشه مژده دهنده هر چیزی بودید.»
حضرت فرمودند: «جبرئیل نزد من آمد و از امر
عجیبی خبر داد.»

علی علیه السلام پرسید: «آن امر عجیب چیست؟»
فرمودند: «جبرئیل خبر داد هر کس از دوستان من،
بر من و خاندانم صلوات بفرستد، در های آسمان به
روی وی گشوده می‌شود و فرشتگان هفتاد صلوات برای
او می‌فرستند و اگر گناهکار است گناهانش می‌ریزد،
همچنان که برگ درختان می‌ریزد و خداوند متعال

به او خطاب می‌کند: «لَبَّيْكَ يَا عَبْدِي وَسَعْدِيكَ»، سپس به فرشتگان می‌فرماید: فرشتگان من! شما بر او هفتاد صلوات فرستادید؛ اما من بر او هفتصد صلوات فرستادم.»^۱

نمونه‌ای از مهمان‌نوازی علی علیه السلام

پدر و پسری مهمان حضرت علی علیه السلام شدند. بعد از غذا خوردن، علی علیه السلام برای آن‌ها آفتابه و لگن و حوله آورد تا دست خود را بشویند.

حضرت شخصاً نزد پدر رفت و آب ریخت تا او دستش را بشوید. او خجالت می‌کشید و عذر خواهی می‌کرد، ولی حضرت علی علیه السلام با اصرار، دست او را شست؛ سپس آفتابه و لگن را به پسرش محمد حنفیه داد و فرمود: دست این پسر مهمان را بشوی. آنگاه فرمود: «اگر این پسر تنها بود، دستش را می‌شستم، اما خداوند ایبا دارد از این که پدر و پسری در یک مکان باشند و به طور مساوی احترام شوند.»^۲

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۵۸۰.

۲. جامع السعادات، ج ۱، ص ۳۶۳.

روش نهی از منکر امام صادق علیه السلام

شقرانی یکی از آزاد کرده‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. سبط بن جوزی در تذکره می‌نویسد شقرانی گفت: منصور دوانیقی روزی به مردم جایزه می‌داد؛ ولی من کسی را نداشتم که واسطه شود تا به من هم جایزه بدهد. جلوی خانه منصور سرگردان ایستاده بودم، در این هنگام حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد پیش رفتم و درخواست خود را به ایشان عرض کردم. آن حضرت نزد منصور رفت، طولی نکشید که برگشت و جایزه مرا به من داد و فرمود: «کار نیکو از هرکسی شایسته است؛ ولی اگر از تو صادر شود شایسته‌تر است و کار زشت نیز از هرکسی سرزند ناپسند است؛

اما اگر از تو سرزند ناپسندتر است؛ چون به ما منصوب هستی. حضرت صادق علیه السلام چون می‌دانست او شراب می‌خورد حاجت اش را برآورد و با کنایه او را موعظه فرمود^۱.

احترام به استاد

سید رضی رحمته الله علیه گرد آورنده نهج البلاغه، استاد غیر

۱. پند تاریخ، ج ۵، ص ۲۰- انوار البهیة، ص ۷۶.

مسلمان داشت. وقتی این استاد از دنیا رفت او را در قبرستان غیر مسلمان‌ها دفن کردند. هر وقت سید رضی از این قبرستان عبور می‌کرد، از اسب پیاده می‌شد و تا آخر قبرستان به احترام استاد پیاده می‌رفت، بعد از آن سوار می‌شد و به راه خود ادامه می‌داد علت این کار را پرسیدند، فرمود: آخه معلم من در این قبرستان خوابیده است.^۱

احترام پدر

یکی از مراجع بزرگوار نجف اشرف که هر روز بالای منبر درس می‌گفت، روزی بر زمین نشست و تدریس کرد پس از درس شاگردان از او پرسیدند: چرا امروز بر فراز منبر نرفتید؟ پاسخ داد امروز پدرم که در ایران کشاورز است به مجلس درس آمده بود و من نخواستم بالاتر از او بنشینم.^۲

جبران حق مادر

روزی یک نفر به پیامبر خدا ﷺ عرض کرد: ای رسول

۱. شاموخ، ص ۱۹۰- همراه با نماز، ص ۶۰.

۲. مجله آشنا، فروردین ۱۳۹۶.

خدا، حق مادر چیست؟ حضرت فرمود: هیهات هیهات (که کسی به حق مادر برسد)! اگر کسی به تعداد ریگ بیابان و ریگزار، و به اندازه قطره‌های باران در همه‌ی عمر دنیا در برابر مادرش بایستد و (خدمت کند). معادل یک روز بارداری و حمل فرزند در شکم نمی‌شود^۱ و امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس محبت ما اهل بیت را در قلب خود یافت، باید در حق مادر خویش بسیار دعا کند؛ «فلیکثر الدعاء لامه»^۲

جوان صدقه دهنده

روزی جوانی بر حضرت داود علیه السلام وارد شد. فرشته‌ی مرگ، آن جا بود و به داود پیامبر خبر داد که این جوان، تا هفت روز دیگر بیشتر زنده نخواهد بود و من مأموریت دارم روز هفتم جان او را بگیرم. جوان، از آن مجلس بیرون رفت. در بین راه مردی مستمند به او رسید و تقاضای کمک کرد. جوان نیکوکار، بر آن مسکین رحم کرد و صدقه‌ای به او داد. روز هفتم فرا رسید. داود نشسته بود که بار دیگر، آن جوان به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۸۲.

۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۲، شیخ صدوق.

حضرت داود علیه السلام، با شگفتی از عزرائیل پرسید: مگر نگفتی این جوان تا هفت روز دیگر خواهد مرد؟! فرشته‌ی مرگ پاسخ داد: آری، چنین بود، اما چون صدقه داد، خداوند عمر او را تا هفتاد سال تأخیر انداخت.^۱

احتجاج دارمیه بر معاویه

نگارنده گوید: چقدر با شجاعت، مستدل، محکم، کوبنده، زیبا و فصیح این بانوی با ایمان (دارمیه) با معاویه دشمن خون‌ریز، سرسخت و درجه یک امیر المومنین علی علیه السلام سخن گفت؛ بانوان جامعه تشییع به وجود چنین زنانی باید افتخار کنند؛ بخشی از این گفتگو به صورت خلاصه بیان می‌شود.

زمخشری در باب ۴۱ ربیع‌الابرار گوید:

معاویه به حج رفت و پی‌زنی به نام «دارمیه حجونیه» فرستاد و او آمد... معاویه گفت: آیا می‌دانی برای چه تو را خواندم؟ دارمیه گفت: سبحان الله من که به علم غیب آگاه نیستم. معاویه گفت: برای این که از تو سؤال کنم چرا علی را دوست داری و مرا دشمن می‌داری؟

۱. گنجینه معارف، ص ۶۰۶.

گفت: مرا از این کار معاف دار. معاویه گفت نمی‌شود.

دارمیه گفت: حالا که عفو نمی‌کنی از گفتن، بدان که علی را دوست دارم بخاطر عدالتش در مردم و تقسیم بیت المال بطور مساوی در میان مردم و تو را دشمن می‌دارم بخاطر جنگ با کسی که از تو سزاوارتر به حکومت بود و تو چیزی (حکومت) را دنبال می‌کنی که حق تو نیست و علی علیه السلام را دوست دارم به خاطر پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای او به ولایت روز غدیر خم در حضورت و این که علی علیه السلام نیازمندان را دوست داشت و اهل دین را بزرگ می‌داشت و با تو دشمن هستم به خاطر خونریزی و اختلاف انداختن بین امت و حکم ظالمانه که براساس هوی و هوس است..^۱

علت خلقت

روزی حضرت موسی علیه السلام در راه یک کرم کوچکی دید و از خدا سؤال کرد، خدایا این کرم کوچک را برای چه خلق کرده‌ای؟ خداوند خطاب به موسی می‌فرماید؛ یا موسی تو یک بار از من درباره علت خلقت این کرم سؤال

۱. بلاغات النساء، ص ۷۲، ابن طیفور.

کردی و این در حالی است که این کرم تاکنون ۱۰ بار از من سؤال کرده که خدایا این موسی را برای چه خلق کرده‌ای!!^۱

دست بر هر سفره‌ای دراز مکن

تاجری آیت الله مرعشی نجفی رحمته الله علیه را به میهمانی دعوت کرده بود، ایشان پس از میهمانی، شب در عالم خواب حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الیک را دیدند که به او فرمود: «دستت را بر هر سفره‌ای دراز مکن» ایشان از خواب بیدار شده بود و به صورت نامحسوس تحقیق کرده بود، فهمیده بود که مال صغیر در اموال آن تاجر بوده است و از آن به بعد، بیشتر مراقب بود که به هر میهمانی نرود.^۲

برائت نامه

حجت الاسلام آقای بهمنی فرمود: یکی از اساتید دانشگاه اصفهان که شاگرد آیت الله جوادی آملی -دامت برکاته- بوده است، اظهار داشت: یکی از شهدای انقلاب

۱. شاموخ، ص ۱۷۲، محمد نوری.

۲. آداب الطلاب، ص ۱۲۰.

را در خواب دیدم، گفت: برائت نامه‌ام را به دستم دادند، دیدم روی آن ضرب در کشیده و آن را باطل ساخته‌اند، گفتم: به چه مناسبت ضرب در بطلان خورده است؟ گفتند: شما موقعی که در آموزش و پرورش بودی، خانمی را بی جهت از کار برکنار کردی و این مظلومه است که برائت نامه شما را باطل ساخته است و از من خواست که در باره استحلال از آن خانم تلاش کنم. من از خواب بیدار شدم به سراغ برادر آن شهید رفتم و با هم به سراغ آن خانم رفتیم و مطلب را اظهار کردیم. آن خانم گفت: او حیثیت مرا از بین برد و مرا بیچاره کرد، من راضی نمی‌شوم. گفتم نصف اموال او را به شما می‌دهیم راضی شو، اما راضی نشد^۱.

بی احترامی ثروتمند به یک فقیر

حضرت آیت الله محمدرضا حدائق استاد حوزه علمیه شیراز فرمودند: روزی من از مدرسه منصوریه بیرون آمدم درب مدرسه یکی از ثروتمندان آن زمان شیراز آمد چند تا مسئله پرسید. من داشتم جواب مسائش را می‌دادم فقیری

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب، ص ۱۶۰، آیت الله سید محسن خرازی.

آمد رویکرد به آن فرد ثروتمند گفت: حاجی یک کمکی به من بکنید. آن ثروتمند در کمال بی ادبی رو کرد به فقیر و گفت برو که بیشتر از این لیاقت نداری اگر آدم لایقی بودی، خدا به تو می‌داد. فرد فقیر سرش را پایین انداخت و رفت! آیت الله حدائق فرمودند: منتظر بودم تا آن ثروتمند چوب این کارش را بخورد. ده روز بیشتر نگذشت در شیراز خبر پیچید که این مرد ثروتمند ورشکست شد! نگارنده گوید:

فقرا سینه سینه هر کیم توخونا

توخونار سینه سی الله اوخونا

اثر نفرین مظلوم

مرحوم حجت الاسلام امجد پدر مرحوم حجت الاسلام شیخ مرتضی زاهد تهرانی در سفرنامه خود مطلبی را نوشته است که حاصل آن چنین است: در زمان قحطی در دوران ناصر الدین شاه به ناوایی رفتم، دیدم جمعیت فراوانی در اطراف میز ناوایی جمع شده بودند. به هر طریقی بود خود را به میان دکان رساندم. یک

جوان یهودی را دیدم که برای گرفتن یک دانه نان التماس می‌کرد و شاطر به او اعتنایی نمی‌کرد.

چون جوان التماس را از حد گذراند، شاطر عصبانی شد و پارو را کنار گذارده، به جوان گفت: جلو بیا! آن بیچاره جلورفت تا به در تنور رسید، آن وقت آن ناجوان مرد به نان گیر گفت یقه پیراهن او را باز کرده و با پر کردن پارو از ریگ داغ، آن را به پشت جوان ریخت که آن جوان فریادی بلند کشیده و تمام پشت و تن او سوخت و تاول زد، سرش را به آسمان بلند کرده و او را نفرین کرد و رفت. پس از رفتن او، شاطر دوباره مشغول کار شد، یک مرتبه فریادش بلند شد: ای وای سوختم، آتش گرفتم به فریادم برسید. مردم قبای او را کردند، از پشت گردن تا کمر او تاول‌های بزرگ نمایان شده بود که مثل آتش می‌سوخت.

مردم شاطر را به خانه بردند و چیزی نگذشت که شاطر مُشرف به مرگ شد. دو پزشک برای او آوردند یکی مسلمان و دیگری یهودی. تفصیل قضیه را برای پزشک مسلمان گفتند، پزشک مسلمان گفت: بروید و آن جوان را بیاورید و از او رضایت بخواهید وگرنه این مرض او را

هلاک می‌کند.

صاحبان مریض به دنبال آن جوان رفته و او را حاضر ساختند و به او گفتند: فلان مبلغ را به تو می‌دهیم که از اوراضی شوی و دعا کنی که شاطر عافیت پیدا کند. او گفت دیگر آن حال مخصوصی که او را نفرین کردم، برای من پیدا نمی‌شود. دو ساعت بعد شاطر جان داد و مرد!

درس زندگی

زن و مرد جوانی به محله جدیدی اسباب‌کشی کردند. روز بعد ضمن صرف صبحانه، زن متوجه شد که همسایه‌اش در حال آویزان کردن رخت‌های شسته است و گفت: لباس‌ها چندان تمیز نیست. انگار نمی‌داند چه طور لباس بشوید. احتمالاً باید پودر لباس‌شویی بهتری بخرد. همسرش نگاهی کرد اما چیزی نگفت. هر بار که زن همسایه لباس‌های شسته‌اش را برای خشک شدن آویزان می‌کرد زن جوان همان حرف را تکرار می‌کرد تا این‌که حدود یک ماه بعد، روزی از دیدن لباس‌های تمیز روی بند رخت تعجب کرد و به همسرش گفت: یاد

گرفته چطور لباس بشوید. مانده‌ام که چه کسی درست لباس شستن را یادش داده! مرد پاسخ داد: من امروز صبح زود بیدار شدم و پنجره‌هایمان را تمیز کردم!^۱

مکروهی از او ندیدم!

از آیت الله العظمی سید ابو الحسن اصفهانی رحمته الله پرسیدند در مسائلی که جنابعالی احتیاط واجب فرموده‌اید به چه کسی مراجعه نماییم؟ فرمودند: به حاج آقا حسین بروجردی. عرض کردند: چرا به این همه علمای طراز اول نجف ارجاع نمی‌دهید به کسی که در بروجرد زندگی می‌کند ارجاع می‌دهید؟ فرموده بود: همه این عزیزان محترمند و بزرگوار. ولی من با حاج آقا حسین سیزده سال در حوزه علمیه اصفهان هم حجره بودم حتی یک عمل مکروه از ایشان ندیدم.^۲

مرنج و مرنجان

روزی ملاعلی همدانی به مشهد خدمت مرحوم

۱. شاموخ ص ۱۵۱، محمد نوری.

۲. تحصیل حاصل، ص ۳۴۷، صادق حسن زاده.

نخودکی رفتند و به ایشان گفتند: «مرا موعظه کنید.»

ایشان گفتند: «مرنج و مرنجان»

ملا علی همدانی گفت: «خب، مرنجانش راحت است و کسی را نمی‌رنجانم. اما مرنج را چه کنم؟»
مرحوم نخودکی جواب دادند: «خودت را کسی ندان. عیب کار ما این است که ما خودمان را کسی می‌دانیم. تا کسی به ما می‌گوید بالای چشمت ابروست، عصبانی می‌شویم. حالا کسی اعصابش ناراحت است و تند صحبت کرده، نباید شما ناراحت شوی. وقتی خودمان را کسی بدانیم، از همه می‌رنجیم.»^۱

کتاب قانون بو علی سینا

حاج ملا احمد نراقی در کتاب (سیف‌الامه) نوشته: بوعلی سینا از خراسان فرار کرد. و به اصفهان آمده بود و کتاب قانون را که از تألیفات اوست به همراه نیاورده بود، طلاب و علما اصفهان از او خواستند که نسخه‌ی آن را به آن‌ها بدهد، شیخ‌الرئیس گفت من آن را به همراه خود نیاورده‌ام ولی آن را از حفظ می‌دانم، من می‌خوانم شما بنویسید و

۱. در مسیر بهشت، ص ۴۰۸، موعظه خوبان، ج ۱ ص ۷۱.

قانون را که شصت هزار سطر است از حفظ خواند و ایشان نوشتند و چون قانون را از خراسان آوردند و مقابله کردند با آن نوشته، یک حرف غلط و خطا در آن نیافتند!

خمیازه خمیازه آرد...

در ریشه‌ی ضرب المثل: «خمیازه خمیازه آرد، حیف بر جان آنکه مُرد» گفته‌اند که: کد خدائی با زن و خادم نشسته بود. زن خمیازه کشید. خادم نیز در حال چنان کرد. کد خدا بد گمان شده، پنداشت خمیازه‌ی میان آن دو رمزی است. به اتاق دیگر رفت، زن را خواست و فوراً او را کشت و در جائی پنهان کرده نزد خادم بازگشت. پس از زمانی خادم را خمیازه دیگر آمد، کد خدا نیز در این حال خمیازه کشید و متوجه شد که اثر طبیعی خمیازه چنین است و از کار خویش پشیمان شده و گفت: «خمیازه خمیازه آرد، حیف بر جان آنکه مرد.»^۲

مَّت حاتم طائی

۱. مردان علم در میدان عمل، ج ۱ ص ۴۲۴.

۲. گنجینه معارف، ص ۳۳۲، محمد رحمتی شهرضا.

شیخ اجلّ سعدی می‌گوید: حاتم طایی را گفتند: از تو بزرگ‌همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی! روزی چهل شتر قربانی کرده بودم بزرگان عرب را دعوت نمودم. پس به گوشه‌ی صحرائی به حاجتی بیرون رفته بودم. خار کنی را دیدم پشته فراهم آورده. گفتمش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بربساط (سفره) او گرد آمدند؟ گفت: هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد من او را انصاف دادم و به همت و جوانمردی، از خود برتر دیدم.^۱

بی‌نیاز کیست؟

روزی پیامبر ﷺ با ابوذر گفت و گومی‌کرد به او فرمود: به نظر تو آن کسی که مال بسیار داشته باشد غنی و بی‌نیاز است؟

ابوذر گفت: آری

پیامبر ﷺ فرمود: بنابر این آن کس که مال اندک دارد، فقیر است؟

ابوذر گفت: آری.

۱. گلستان سعدی، ص ۲۰۸.

پیامبر فرمود: اشتباه می‌کنی.

أنا الغنى غنى القلب، والفقر فقر القلب.

بی نیازی انسان به بی نیازی روح او است، و فقر و نیاز او، به فقر و نیاز روح او است.

«یعنی معیار بی نیازی و نیاز بستگی به بی نیاز و نیاز قلب و معنویت انسان دارد، نه جسم و ظاهر»

آن‌گاه پیامبر ﷺ به ابوذر فرمود آیا فلان شخص از اهل صّفه (آنان که مهاجرت کرده‌اند و در مدینه در کنار مسجد زیر سایبان‌ها، زندگی ساده دارند) را می‌شناسی؟ ابوذر گفت: نه، پیامبر ﷺ چند وصف او را بیان کرد، تا ابوذر گفت: او را شناختم.

پیامبر ﷺ فرمود: او را چگونه می‌یابی؟

ابوذر گفت: او مسکین و تهی دست از اهل بی پناه صّفه است.

پیامبر فرمود: هو خیر من طلاع الارض: «این شخص با ارزش‌تر از همه‌ی پدیده‌های زمین است»^۱

نماز سی ساله را دوباره خواند!

یکی از عباد سی سال نمازش را در صف اول به جماعت خوانده بود روزی نتوانست اول وقت حاضر شود وقتی رسید که جایش دیگری نماز می‌خواند بناچار در صف آخر نماز خواند چون مردم از نماز فارغ شدند او را دیدند خجل و ناراحت شد که مردم او را در آخر صف دیدند. پس متوجه شد که تمام نمازهای سی ساله‌اش آلوده به ریا بوده و در باطنش منظورش این بوده که مردم او را همیشه در صف اول ببینند تا بدینوسیله او را ستایش کنند پس نمازهای سی ساله‌اش را قضاء نمود. و برآستی لطف خدا شامل حالش شده که پیش از مرگ خرابی عمل خود را فهمیده است.^۱

اثر وضعی کارها

نگارنده گوید: حجت الاسلام حاج آقا محمد وحیدی خراسانی در سال ۱۳۶۵ در جمع روحانیون مشهد مقدس فرمودند: من مقید بودم نوارهای مذهبی را نشسته گوش دهم روزی نوار سخنرانی استاد قرائتی را خواستم گوش کنم دیدم در حال نشسته راحت‌تر نیستم بالاخره خوابیده نوار

۱. قلب سلیم، ص ۳۶۸، آیت الله دستغیب.

ایشان را گوش کردم. بعد از مدتی استاد قرائتی را دیدم و قضیه را به ایشان گفتم استاد تأملی کرد و گفتند اللّٰه اکبر! گفتم چه شد؟

فرمودند: من هفته‌ای یک روز در تلویزیون و یک روز در رادیو سخنرانی می‌کنم (نواری که گفتم) روزی از رادیو برای ضبط سخنرانی آمده بودند بنده حال سخنرانی نداشتم با خود گفتم تلویزیون نیست که مردم مرا ببینند با حالت خوابیده سخنرانی کردم شما هم آن سخنرانی را با همان حال گوش کردید!! این است اثر وضعی همان کار.

اثر وضعی

مرد سقایی در شهر بخارا سی سال به خانه زرگری آب می‌برد و هیچ رفتار بدی از او دیده نشد. یک روز که سقا به منزل زرگر آب برد، و چشم او به دست زن زرگر افتاد، به وسوسه افتاد و دست او را بوسید. ظهر زرگر وارد منزل شد. عیالش گفت: امروز در دکان چه کار بدی کردی؟ گفت: هیچ. زن اصرار کرد و مرد زرگر گفت: زنی برای خرید دستبند به دکانم آمد و من خوشم آمد و به وسوسه، بازوی او را گرفتم و بوسیدم. زن گفت: اللّٰه اکبر!

مرد گفت: چرا تکبیر گفتی؟ زن جریان سقا و بوسیدن او را نقل کرد و گفت: اثر وضعی عمل تو باعث شد سقایی که سی سال با چشم پاک به خانه‌ی ما رفت و آمد داشت، این کار را بکند.^۱

آثار بد رفتاری با اهل خانه

استاد اخلاق حضرت آیت‌الله سعادت پرور رحمته‌الله فرمودند: ادب در زندگی را زینت هر عملی قرار دهید.. از همسران تشکر کنید، هر چند غذایی که پخته شور یا بد شده باشد. وقتی از غذا ابراز رضایت می‌کنید، همسران خوشحال می‌شود و این باعث رشد و پیشرفت معنوی شما می‌شود. یک بار من در سن جوانی در خانه با خانواده بد اخلاقی کردم، در عالم معنا به من گفتند: «بیست سال ناله‌های توبی اثر شد!»^۲

معجزه رحمت خدا

گویند زنی پاک سرشت نزد حضرت موسی علیه السلام آمد و

۱. هزار و یک حکایت اخلاقی، ج ۱، ص ۶۵۷.

۲. موعظه خوبان، ج ۱، ص ۱۷۵.

به او گفت: «ای پیامبر خدا، برای من دعا کن و از خدا بخواه که به من فرزندی صالح عطا کند تا قلبم را شاد کند.»

حضرت موسی علیه السلام دعا کرد که خدا به او فرزندی عطا کند. از طرف خداوند ندا آمد که ای موسی من آن زن را عقیم و نازا آفریدم.

حضرت موسی علیه السلام به زن گفت که: «خداوند می‌فرماید که تو را عقیم آفریده است.» زن رفت و یک سال بعد برگشت و باز گفت: «دعا کن که خدا به من فرزند دهد.» حضرت موسی علیه السلام دعا کرد. و خداوند فرمود که: «من او را نازا و عقیم آفریدم.»

حضرت موسی علیه السلام به زن گفت که: «خداوند می‌فرماید که تو را عقیم آفریده‌ام.» آن زن رفت و باز بعد از یک سال حضرت موسی علیه السلام همان زن را دید در حالی که فرزندی در آغوش داشت. پرسید: «نوزاد کیست؟» جواب داد: «فرزند من است.» پس موسی علیه السلام با تعجب از خدا پرسید: «بار الها چگونه این زن فرزند دارد در حالی که تو او را عقیم آفریدی؟» خداوند فرمود: «ای موسی هر بار که گفتم عقیم، او مرا رحیم خواند. پس رحمتم بر تقدیر و

سرنوشت پیش گرفت.» پاک و منزّه است پروردگار رحیم و مهربان. تنها اوست که به ندای ما گوش می‌دهد... هیچ‌گاه ناامید مشو. همیشه دست به دعا باش.^۱

اثبات خدا در آرایشگاه

مردی برای اصلاح سر و صورت خود به آرایشگاه رفت در بین کار گفت وگویی جالبی بین او و آرایشگر در گرفت. آن‌ها در مورد مطالب مختلفی صحبت کردند وقتی به موضوع خدا رسیدند. آرایشگر گفت: «من باور نمی‌کنم که خدا وجود دارد.» مشتری پرسید: چرا باور نمی‌کنی؟ آرایشگر جواب داد: کافیتست به خیابان بروی تا ببینی چرا خدا وجود ندارد؟ شما به من بگو اگر خدا وجود داشت این همه مریض می‌شدند؟ بچه‌های بی سرپرست پیدا می‌شد؟ اگر خدا وجود داشت درد و رنجی وجود داشت؟

نمی‌توانم خدای مهربانی را تصور کنم که اجازه دهد این همه درد و رنجی وجود داشته باشد. مشتری لحظه‌ای فکر کرد اما جوابی نداد چون نمی‌خواست جر و بحث

۱. در مسیر بهشت، ص ۲۷۷، علی حمیدی.

کند. آرایشگر کارش را تمام کرد و مشتری از مغازه بیرون رفت. به محض این که از مغازه بیرون آمد مردی را دید با موهای بلند و کثیف و به هم تائیده و ریش اصلاح نکرده ظاهرش کثیف و به هم ریخته بود.

مشتری برگشت و دوباره وارد آرایشگر شد و به آرایشگر گفت: میدونی چیه! به نظر من آرایشگرها وجود ندارند. آرایشگر گفت: چرا چنین حرفی می‌زنی؟ من اینجا هستم. من آرایشگرم. همین الان موهای تو را کوتاه کردم. مشتری با اعتراض گفت: نه، آرایشگرها وجود ندارند چون اگر وجود داشتند هیچ کس مثل مردی که بیرون است با موهای بلند و کثیف و ریش اصلاح نکرده پیدا نمی‌شد. آرایشگر گفت: نه بابا! آرایشگرها وجود دارند موضوع این است که مردم به ما مراجعه نمی‌کنند. مشتری تأکید کرد: دقیقاً نکته همین است. خدا وجود دارد. فقط مردم به او مراجعه نمی‌کنند و دنبالش نمی‌گردند. برای همین است که این همه درد ورنجی در دنیا وجود دارد.^۱

۱. شاموخ، ص ۱۳۷، محمد نوری.

ان شاء الله!

آمریکا در چند دهه پیش کشتی عظیمی ساخته بود و در آن کارخانه‌های بزرگ و مجهزی قرار داده و تفریحگاه‌ها و باشگاه‌هایی بنا نموده بود. این کشتی نخستین بار به سوی لندن به حرکت درآمد در بین راه بین «کاپیتان» و معاون او سر و صدایی بلند شد و علتش این بود که معاون گفته بود «ان شاء الله» اگر خدا بخواهد پس از بیست روز دیگر به لندن می‌رسیم. و کاپیتان از شنیدن کلمه «ان شاء الله» ناراحت شده و فریاد می‌کشید که با این دستگاه‌های قوی و موتورهای پر قدرت باز می‌گویی «ان شاء الله» پس از بیست روز به لندن می‌رسیم؟ ما بدون هیچ تردیدی پس از بیست روز به لندن خواهیم رسید. کشتی در مسیر خود به حرکتش ادامه می‌داد که ناگهان از کشتی دیگری با بی‌سیم این پیام مخابره شد که: «در مسیر شما کوهی از برف‌ها منجمد قرار گرفته است، مواظب باشید تا تصادف نکنید». کاپیتان کشتی پس از اطلاع از این جریان، کشتی را با احتیاط کامل به راست و چپ حرکت می‌داد ولی این مراقبت‌ها اثر بخش نشد و در نتیجه کشتی با آن کوه یخی برخورد

نموده و در هم شکست.^۱

اوج خلوص نیت

درباره‌ی خلوص نیت به داستانی بسیار شگفت آور از موسی بن عمران علیه السلام توجه کنید: زمانی که به دعوت حضرت شعیب علیه السلام، پس از زحمتی که برای آب دادن به گوسفندان او کشیده بود، وارد خانه‌ی آن پیامبر بزرگ شد، سفره شام پهن بود، شعیب (ع) فرمود: ای جوان بنشین و شام تناول کن. موسی در پاسخ گفت به خدا پناه می‌برم! شعیب گفت برای چه؟ مگر تو گرسنه نیستی گفت: چرا، اما می‌ترسم این شام در عوض آن زحمت من قرار بگیرد، ما اهل بیتی هستیم که چیزی از عمل آخرت را، در مقابل پر بودن زمین از طلای ناب عوض نمی‌کنیم!! شعیب به او گفت ای جوان به خدا قسم چنین قصدی در من نیست، من نیت این را ندارم که لقمه سفره من در عوض زحمت تو قرار بگیرد، عادت من و پدرانم پذیرائی مهمان و اطعام طعام بود، پس از این گفتگو، موسی کنار سفره نشست و غذا خورد.

جداً عجیب است، موسی مدت‌ها بود از مصر بیرون

۱. هزار و یک حکایت قرآنی، حکایت ۲۹۹، محمد حسین محمدی.

آمده، و بیابان گردی می‌کرد، در آن مدت غذای مناسب نصیب او نشده بود، از گیاه شیرین بیابان استفاده می‌کرد، و وقتی وارد بر شعیب شد سفره او را سفره مهیا و مطلوبی دید، در عین این که سخت گرسنه بود، از ترس این که مبادا به آن عمل که محض خدا انجام داده بود لطمه بخورد از خوردن غذا خودداری کرد، اما وقتی از جانب شعیب مطمئن شد، که شعیب هم در پذیرائی از مهمان قصدش لله و نیتش خالص است بر سر سفره نشست! خلوص شعیب باعث شد که موسی هشت سال برای او چوپانی کند، و خلوص موسی باعث شد، که شعیب پیامبر پدر زن موسی شود!

فریاد رسی عمل خالص

یک نفر از اهل معرفت و بصیرت و مکاشفه (یعنی دیدن امور برزخی) بالین محتضری که در سكرات مرگ بود حاضر شد پس بدن برزخی او را دید که از سر تا پا غرق کثافت و آلودگی است و آثار کثافتکاری و گناهکاری او آشکار است، سخت ناراحت شد و به خودی گفت:

۱. نظام خانواده در اسلام، ص ۲۹۶ استاد حسین انصاریان، بحار الانوار ج

وای اگر این بیچاره در این حالت بمیرد، در برزخ چه بر او خواهد گذشت، در همان حال صدایی از غیب شنید که این بنده را نزد ماحقی است و در این ساعت او را یاری خواهیم کرد ناگاه می‌بیند چیزی مانند آب از سر تا پای او را احاطه کرد و تمام کثافتها شسته شد و بدن برزخی بمانند یک قطعه بلوری صاف و پاک و درخشان گردید سپس ملک الموت او را می‌رانید و از دنیا رفت. از پروردگار خود خواست به او بفهماند این میت چه حقی بر خداوندش داشت که این طور به فریادش رسید، شب در عالم خواب روح میت را می‌بیند و از او می‌پرسد، در پاسخ می‌گوید من در دنیا در دستگاه حکومتی آبرومند و صاحب نفوذ بودم، روزی مظلومی را محکوم به اعدام کردند و من یقین به مظلومیت و بی‌گناهی او داشتم، چون خواستند او را اعدام کنند نگذاشتم و سپس بی‌گناهی او را ثابت نمودم تا آزادش کردند و چون این کار را تنها برای خدا انجام دادم و هیچ منظوری جز او نداشتم، ساعت مرگم همانطور که مشاهده کردی مرا پاک فرموده و میرانید: «ان الله لا یضیع اجر من احسن عملاً»^۱

۱. داستان‌های شگفت، ص ۲۳۵، آیت الله دستغیب.

اثر اخلاص پایدار است

محدث قمی رحمته الله در جلد اول سفینه لفظ اخلاص از کتاب مختصر الاحیاء شیخ شرف الدین بن مونس نقل می‌کند که ایشان در باب اخلاص نوشته است: هر کس عمل خود را از روی اخلاص انجام دهد اگرچه توجه و منظوری هم نداشته باشد آثار و برکت اخلاص برای خودش و همچنین بازماندگانش تا قیامت پایدار خواهد ماند. از آن قبیل است آنچه گفته‌اند که وقتی آدم علیه السلام را به زمین فرستاد دسته‌های مختلف از حیوانات برای زیارت و عرض سلام پیش او می‌آمدند برای هر دسته به مقداری که شایسته بود دعا می‌کرد.

یک دسته از آهوها خدمت آدم رسیدند برای آن‌ها دعا کرده دست بر پشتشان کشید نافه‌ی مشک بر اثر همین عمل در آن دسته به وجود آمد. وقتی در بیابان با سایر آهوان مصادف شدند، سؤال کردند از کجا این امتیاز را پیدا کردید که نافه‌ی مشک در شما به جود آمد؟ گفتند: ما به دیدار صفی خدا حضرت آدم علیه السلام رفتیم برایمان دعا کرد و دست بر پشتمان کشید از این جهت بود که دارای نافه‌ی مشک شدیم. آن‌ها نیز به این امید به زیارت

حضرت آدم رفتند برای آن دسته هم دعا کرد و دست بر پشتشان مالید ولی اثری نبخشید. به آهوان صاحب مشک گفتند: ما هم مثل شما حضرت آدم را زیارت کردیم و برای ما نیز دعا کرد و دست بر پشتمان مالید چه شد که آن امتیاز به ما داده نشد؟

(فقالوا انتم کان عملکم لتنالوا کما نال اخوانکم و اولئک کان عملهم لله من غیر شیء) جواب دادند چون شما این زیارت را از روی اخلاص انجام ندادید منظورتان این بود که خداوند شما را نیز صاحب نافه‌ی مشک کند ولی آن‌ها بدون هیچ نظری فقط برای خدا آن عمل را انجام دادند.^۱

کمک مخلصانه به گربه

آورده‌اند شخصی از نیکوکاران رفیق خود را بعد از مردن در خواب دید و پرسید خداوند متعال با تو چه کرد؟ گفت: مرا در محضر الهی نگه داشته‌اند، خطاب رسید: آیا دانستی برای چه تو را آمرزیدم؟ گفتم: به جهت اعمال صالحه و شایسته‌ام. خطاب رسید: نه، گفتم:

۱. پند تاریخ، جلد ۵، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

به جهت اخلاص در بندگی. خطاب رسید: نه. هر علتی را که گفتم، خطاب آمد: نه.

گفتم پس علت و سبب آمرزش من چیست؟

خطاب آمد: به خاطر داری که وقتی در یکی از کوچه‌های بغداد می‌گذشتی، گربه‌ی کوچکی را دیدی که سرما او را عاجز کرده بود و می‌لرزید و به جهت پناه کنار سایه‌ی دیوار رفت تا شاید از ناراحتی نجات یابد. شما او را گرفتی و در میان پوستین خود که در بر داشتی، جای دادی که او را از سرما ننگه داری. گفتم: آری. فرمود: چون بر آن گربه ترحم کردی، ما هم بر تو رحم کردیم. ببینید خداوند متعال به خاطر ترحم به یک گربه به آن فرد رحم نمود، پس اگر کسی به یک انسان و مؤمن ترحم کند، چه پاداشی دارد!^۱

پرهیز از حرام خواری

جوان عارفی به مادر مراجعه کرد و گفت: گاهی از اوقات حال عبادتم ضعیف می‌شود و رشته‌ای تاریک بر نورانیت روحم احساس می‌کنم، حرام خور که نیستم، با

۱. هزارویک حکایت اخلاقی، جلد ۲، ص ۴۶۶.

بدان هم معاشرت ندارم، از عوامل کسالت در عبادت نیز پرهیز می‌کنم، فکر کردم از شما بپرسم! آیا این تاریکی از شما به من منتقل شده، حقیقت را بگو تا علاج کنم؟

مادر لب به سخن گشود و گفت: زمانی که حامله بودم، پدرت در سفر بود، مدتی بود زرد آلو رسیده بود و من شدیداً هوس کرده بودم، از خانه بیرون نمی‌رفتم، زمینه خرید آن هم برایم فراهم نبود، روزی برای پهن کردن لباس به بام رفتم، چشمم به زرد آلوی زیادی افتاد که همسایه آفتاب کرده بود، به اندازه چشیدن، اندکی از یکی از آن زردآلوها را خوردم و بعد پشیمان شدم، ولی روی رضایت گرفتن را نداشتم!

جوان گفت: مادر علت سستی و تاریکی روحی من در برخی اوقات همین است، اجازه بدهید به خانه همسایه بروم و این مسأله را با او حل کنم. تا از این پس، بدون حمله شیطان بتوانم خدا را عبادت کنم بیت الغزل تمام مطالب اینجاست^۱.

خانم‌ها تا می‌توانید در این دوران (دوران حاملگی)، بر سفره‌هایی که می‌دانید میزبان‌ش اهل حلال و حرام

۱. نظام خانواده در اسلام، ص ۴۳۹، تبسم خوشبختی، ص ۲۲۶.

نیست حاضر نشوید.

جوان دیندار

مردی بود در مرو که او را نوح بن مریم می‌گفتند و قاضی و رئیس مرو بود و ثروتی بسیار داشت. او دختری با کمال و جمال داشت که بسیاری از بزرگان وی را خواستگاری کردند و پدر، در کار دختر سخت متحیر بود و نمی‌دانست او را به که دهد. می‌گفت اگر دختر را به یکی دهم، دیگران آزده می‌شوند و فرو مانده بود. قاضی، باغی بسیار آباد و پر میوه داشت.

روزی به خدمتکار جوان خویش به نام مبارک که بسیار پارسا و دیندار بود، گفت: «امسال به تاکستان (باغ انگور) برو و از آنجا نگهداری کن.» خدمتکار برفت و دو ماه در آن باغ به کار پرداخت. روزی قاضی به باغ آمد و گفت: «ای مبارک! خوشه‌ای انگور بیاور.»

جوان، انگوری بیاورد، ترش بود. قاضی گفت: «برو خوشه‌ای دیگر بیاور.» آورد، باز هم ترش بود. قاضی گفت: «نمی‌دانم باغ به این بزرگی، چرا انگور ترش پیش من می‌آوری و انگور شیرین نمی‌آوری؟!» مبارک گفت:

«من نمی‌دانم کدام انگور شیرین است و کدام ترش!»
 قاضی گفت: «سبحان الله! تو امروز دو ماه است که
 انگور می‌خوری و هنوز نمی‌دانی شیرین کدام است؟»
 گفت: «ای قاضی! به نعمت تو سوگند که من هنوز از
 این انگور نخورده‌ام و مزه‌اش را ندانم که ترش است یا
 شیرین!» پرسید: «چرا نخوردی؟» گفت: «توبه من
 گفتمی که انگور نگاه دار، نگفتمی که انگور بخور و من
 چگونه می‌توانستم خیانت کنم!»

قاضی بسیار شگفت زده شد و گفت: «خدا تورا بدین
 امانت نگه دارد.» قاضی چون دانست که این جوان،
 بسیار عاقل و دیندار است، گفت: «ای مبارک! مراد تو
 رغبت افتاد، آنچه می‌گوییم، باید انجام بدهی!» گفت:
 «اطاعت می‌کنم.»

قاضی گفت: «ای جوان! مراد دختری است زیبا، که
 بسیاری از بزرگان او را خواستگاری کرده‌اند، نمی‌دانم به
 که دهم، تو چه صلاح می‌دانی؟» مبارک گفت: «کافران
 در جاهلیت، در پی نسب بودند و یهودیان و مسیحیان، روی
 زیبا و در زمان پیامبر ما، دین می‌جستند و امروز، مردم
 ثروت طلب می‌کنند، تو هرکدام را خواهی اختیارکن!..»

قاضی گفت: «من دین را انتخاب می‌کنم و دخترم را به تو خواهم داد.» مبارک گفت: «ای قاضی! آخر من یک خدمتکارم، دخترت را چگونه به من می‌دهی و او کی مرا می‌خواهد؟!»

قاضی گفت: «برخیز با من به منزل بیا، تا چاره کنم.» چون به خانه آمدند، قاضی به مادر دختر گفت: «ای زن! این خدمتکار، جوانی بسیار پارسا و شایسته است، مرا رغبت افتاد که دخترم را به او بدهم، تو چه می‌گویی؟!» زن گفت: «هرچه تو بگویی، اما بگذار بروم و داستان را برای دختر بگویم، ببینم نظر او چیست.» مادر بیامد و پیغام پدر به او رسانید. دختر گفت: «چون این جوان دیندار و امین است، می‌پذیرم و آنچه شما فرمایید، من همان کنم و از حکم خدا و شما بیرون نیایم و نافرمانی نکنم!»

قاضی، دخترش را به مبارک داد با ثروتی بسیار. پس از چندی، خدای تعالی به آنان پسری داد که نامش را عبدالله بن مبارک گذاشتند و تا جهان هست، حدیث او کنند به زهد و علم و پارسایی.^۱

۱. در مسیر بهشت، ص ۲۶۰ علی حمیدی.

رزق و روزی به قدر کفاف

پیامبر اعظم ﷺ با همراهان در بیابان به شتربانی گذشتند، مقداری شیر شتر از او تقاضا کردند. در پاسخ گفت: «آنچه در سینه شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد و آنچه در ظرف دوشیده‌ایم برای شامگاه آنان است.» پیامبر دعا کردند و فرمودند: «خدایا مال و فرزندان این مرد را زیاد کن!» از آنجا گذشتند و در راه با ساربان دیگری برخوردند، از او درخواست شیر کردند، ساربان شتر را دوشید، و همه را در میان ظرف‌های پیامبر ﷺ ریخت و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نمود و عرض کرد: «فعلاً همین مقدار پیش من بود چنانچه اجازه دهید بیش از این تهیه و تقدیم کنم.» پیامبر خدا ﷺ دست خویش را بلند کرده و فرمودند: «خداوندا به اندازه‌ی کفایت رزق به این ساربان عنایت کن.» همراهان عرض کردند: «یا رسول الله! آنکه درخواست شما را رد کرد برایش دعایی کردی که ما همه آن دعا را دوست داریم، ولی برای کسی که حاجت شما را برآورد از خداوند چیزی رزق کفاف خواستید که ما دوست نداریم!» آن حضرت فرمود: «مقدار کمی که کافی باشد

در زندگی بهتر از ثروت زیاد است که انسان را به خود مشغول کند.» بعد این دعا را کردند: «خدایا به محمد و آل محمد به مقدار کفایت رزق لطف فرما.»^۱

حقیقت زهد و پارسایی

نقل می‌کنند: مرحوم ملا احمد نراقی کاشانی صاحب کتاب اخلاقی «معراج السعاده» در کاشان بود، درویشی که شاید کتاب معراج السعاده و بخش زهد و پارسایی آن را خوانده بود، نزد ایشان آمد و دید زندگی و دستگاه مرتبی دارد چون (مرجع بود و مردم به خانه ایشان رفت و آمد می‌کردند) درویش وقتی آن همه بیا برو و شهرت و دستگاه محقق نراقی را دید، تعجب کرد که این استاد اخلاق، چرا خودش زاهد و پارسا نیست (با این که در کتاب معراج السعاده آن همه راجب زهد سخن گفته است) بالاخره بعد از دو، سه روز که می‌خواست مرخص شود، مرحوم نراقی فهمیده بود که برای آن درویش، معمایی پیش آمده است، به او گفت کجا می‌خواهی بروی؟ درویش گفت: می‌خواهم به کربلا بروم، محقق نراقی فرمود: من هم می‌آیم، او گفت: من باید چند روز

صبر کنم تا محیا شوی.

مرحوم نراقی فرمود: نه همین الآن حاضرم آن دو باهم
به راه افتادند تا به قم رسیدند، محقق نراقی دید رنگ
درویش تغییر کرده، از علت اش پرسید، درویش گفت
کشکولم را درکاشان جا گذاشتم

محقق نراقی فرمود مانعی ندارد ما به کربلا می‌رویم،
کشکول در جای خود هست فعلاً برویم بعد برمی‌گردیم
و کشکول شما را می‌دهم.

درویش گفت: نه، من بدون کشکول نمی‌توانم زندگی
کنم، به آن علاقه دارم برگردیم و آن را بردارم.

مرحوم نراقی فرصت را غنیمت دانست و به او فهماند
که زهد اسلام یعنی چه؟ زاهد آن نیست که در جامعه
نباشد، شهرت نداشته باشد یا ریاست نداشته باشد، زاهد
آن است که دلبستگی به چیزی یا کسی جز خدا نداشته
باشد. اگر آن دلبستگی ولو به کشکول باشد، این زاهد
نیست.

هدف از خلقت، انقطاع الی الله (دل را به خدا دادن)
است و بقیه وسیله است^۱.

۱. هزار و یک حکایت اخلاقی، ج ۲، ص ۷۴۵.

چراغی که به خانه رواست به مسجد روا نیست

ملا هاشم قزوینی که یکی از علمای بزرگ شیعه است، می‌گوید:

در مدرسه درس می‌خواندم و مدتی بود فقر و گرسنگی بر جامعه حکم فرما شده بود. من نیز سخت گرسنه بودم و چیزی برای سیر کردن خود نداشتم. روزی شنیدم تاجری می‌خواهد برای فقرا شتری بکشد و گوشتش را بین آن‌ها تقسیم کند. من هم رفتم تا شاید مقداری گوشت به من هم برسد. پس از مدتی تکه گوشتی نصیبم شد. در حال بازگشت بودم که متوجه شدم زنی همراه دو بچه‌اش روی زمین افتاده‌اند و از گرسنگی در حال تلف شدن هستند. به فکر فرورفتم که چه کنم گوشت را به او بدهم یا خودم استفاده کنم؟ یاد این ضرب‌المثل افتادم که: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. یک مرتبه به خودم آمدم و گفتم: این‌ها افکار شیطانی است. باید جان این‌ها را نجات دهم. سریع به مدرسه آمدم، با آن گوشت، غذایی آماده کردم. خود را به آن زن و بچه‌ها رساندم و غذا را به خورد آن‌ها دادم. وقتی غذا را در دهان آن‌ها گذاشتم، احساس می‌کردم که روح در کالبد آن‌ها دمیده می‌شود و

جان تازه‌ای می‌گیرند؛ لذا تمام غذا را به خورد آنها داده، آن‌ها را از مرگ حتمی نجات دادم. خود خسته و گرسنه به مدرسه بازگشتم تا اینکه صبح شد. دیدم یکی درب مدرسه را می‌کوبد وقتی به در مدرسه رسیدم، دیدم مقدار زیادی نان گرم جلوی در گذاشته شده، اما از کسی خبری نیست. در آن هنگام صدایی به گوشم رسید که می‌گفت: «هاشم! ما از حال شما باخبریم» در قرآن می‌خوانیم: «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^۱

هرکس بر تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد؛ و هرکس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می‌کند.^۲

ملاً مهدی نراقی

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن نوری همدانی فرمودند: مرحوم آیت الله العظمی آقای آخوند ملاً علی همدانی فرمودند: مرحوم حاج ملاً

۱. سوره طلاق آیات ۲-۳.

۲. شیوه‌های بیان تفسیر، ص ۹۶.

مهدی نراقی کتاب اخلاق خود را تصنیف کرد و به نجف فرستاد، علما تحسین کردند. ایشان برای (زیارت) به نجف اشرف مشرف گردید، علما از او دیدن کردند ولی سید مهدی بحر العلوم به دیدن او نیامد.

مدتی گذشت، سرانجام مرحوم نراقی فرمود: من به دیدن ایشان می‌روم. وقتی به دیدن او رفت، جمعی خدمت سید بودند و سید ایشان را در خواب تحویل نگرفت. برای بار دوم خدمت سید رفت، باز سید ایشان را تحویل نگرفت. بار سوم خدمت سید رفت، دید سید خودش پیش او آمد و از او استقبال گرمی کرد و او را جای خود نشانند و احترامات لازمه را به جا آورد، از سید پرسید: چطور در دفعات قبل، برخورد شما این طور نبود؟!

سید فرمود: من کتاب اخلاق شما را خواندم و خوشم آمد، ولی پیش خود گفتم: کسی که اخلاق می‌نویسد، باید قبلاً خودش مهذب باشد و می‌خواستم بینم شما مهذب هستی یا نه؟! فهمیدم رفتار من در روحیه شما اثر سوئی نداشت و این علامت تهذیب و شایستگی شما برای نوشتن کتاب اخلاق است.^۱

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب، ص ۳۰۰.

آیت‌الله العظمی میلانی

آیت‌الله شب‌زنده‌دار فرمود که مرحوم آقای احمدی میانجی فرمود: شخصی گفت: با قطار به مشهد می‌رفتم، در کوپه ما خانمی بود که از نظر پوشش خوب نبود. از این رو گرفتار نگاه به او شدم. وقتی به مشهد رسیدم با آیت‌الله میلانی و علامه طباطبایی سه نفری به صحن نو وارد شدیم که آیت‌الله میلانی در آن اقامه جماعت می‌کردند و چند دقیقه‌ای نشستیم، آن دو بزرگوار مشغول صحبت بودند. در این بین من به یاد گناهی که در قطار کرده بودم، افتادم و خیلی از خودم بدم آمد. در این حال آیت‌الله میلانی رو به من کرد و فرمود: بله گاهی خدا از شخصی بدش نمی‌آید اما از کردارش بدش می‌آید. من تعجب کردم که چطور ایشان متوجه فکر من شد!

عاقبت زهیر بن قین

امام حسین علیه السلام با کاروان اندک خود بطرف کربلا تشریف می‌آورد. کاروان کوچک دیگری به سرپرستی زهیر

بن قین در همان مسیر به طرف عراق می‌آمد. زهیر معمولاً تلاش می‌کرد در بین راه با کاروان امام حسین علیه السلام ملاقات نکند و طوری تنظیم می‌کرد که شب در یک جا نباشند. ولی بناچار به جهت کمبود آب در منزلی بنام «زرو» یک شب هر دو کاروان آنجا منزل گزیدند.

هر کدام از دو کاروان در یک طرف جداگانه خیمه خود را بر افراشتند. زهیر با خانواده و کاروان خود مشغول خوردن شام بودند که شخصی به در خیمه آمده و گفت: من نماینده امام حسین هستم و شما را دعوت می‌کنم با امام ملاقاتی داشته باشید. زهیر به فکر فرورفت که چه جوابی دهد.

همسرش بنام «دلهم بنت عمرو» فریاد بر آورد: زهیر شرم نمی‌کنی؟! امام حسین علیه السلام تو را خواسته است و تو ساکت هستی، برخیز برو ببین امام چه کاری دارد. زهیر برخاست به ملاقات امام رفت. ملاقات بسیار کوتاه بود و زود برگشت در حالی که دیگر این زهیر، زهیر قبلی نبود. شادمانی و فرح و انبساط در تمام چهره او نمایان بود. به اعضاء کاروان خود گفت: من به امام حسین ملحق شدم و خیمه خود را برداشتم و در کنار خیمه امام حسین آن را

برپا نمود. سپس به همسرش گفت: شما آزاد هستی و می‌توانی بروی و به خانواده خودت ملحق شوی تا از ناحیه من به تو سختی و آسیبی نرسد. و به بقیه اعضاء کاروان خود نیز گفت: هر کس می‌خواهد فرزند پیامبر را حمایت کند همراه من باشد، و هر کس خواست می‌تواند برود، اما بدانید کشته شدن همراه امام حسین از هر غنیمت و سودی با ارزش‌تر و لذت‌ش بیشتر است همسر زهیر گفت: ای زهیر فراموش نکنی که من به تو گفتم پاسخ امام حسین علیه السلام را بدهی، و اینک خداوند برای تو عاقبت به خیری مقرر کرده است، روز قیامت مرا نزد جدّ امام حسین یاد آوری کن!

میثم تمار از اصحاب سرّ علی علیه السلام

میثم فرزند یحیی از سرزمین نهروان منطقه‌ای میان عراق و ایران است. برخی او را ایرانی دانسته‌اند و چون در کوفه خرما فروش بود به میثم تمار معروف شد. میثم تمار غلامی از بنی اسد بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را خرید و آزاد کرد.

امیر عَلَيْهِ السَّلَام از او پرسید نامت چیست؟ گفت سالم. حضرت فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من خبر دادند که نام اصلی تو میثم است (نامی که پدر و مادرت بر تو نهادند) میثم گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام راست می‌گویند. حضرت فرمود پس همان نام قدیم تو بهتر است.^۱

میثم از خواص اصحاب و یاران سرّ علی عَلَيْهِ السَّلَام به شمار می‌آمد و به مقدار قابلیت و ظرفیت خویش از محضر امام علی عَلَيْهِ السَّلَام علم آموخته بود. آن حضرت او را بر برخی از اخبار غیبی و اسرار نهان آگاه ساخت تا جایی که ابن عباس از محضر میثم استفاده می‌کرد..

صاحب الغارات می‌نویسد: (ابوخالد تمار می‌گوید من با میثم بر روی فرات در یک کشتی که انار حمل می‌کرد همراه بودیم. میثم به ما گفت هم اکنون معاویه در گذشت راوی می‌گوید جمعه بود خبر درگذشت معاویه به ما رسید من در این مورد تحقیق کردم معلوم شد در همان روزی که میثم خبر فوت او را به ما داد و در

۱. الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن حجر عسقلانی، بیروت، ج ۶، ص ۲۴۹.

همان وقت معاویه مرده است).^۱

یکی دیگر از اخبار غیبی که از میثم تمار نقل شده است مربوط به زمانی است که همراه با مختار بن ابو عبیده ثقفی در زندان عبیدالله بن زیاد به سر می‌برد. شیخ مفید می‌نویسد: میثم در زندان به مختار گفت تو به خونخواهی حسین قیام خواهی کرد و این کسی را که الان می‌خواهد تو بکشد خواهی کشت. وقتی عبیدالله خواست مختار را بکشد نامه یزید رسید و مختار آزاد شد.^۲

روزی علی علیه السلام میثم را نزد خود خواند و فرمود: میثم چه خواهی کرد هنگامی که ابن زیاد تو را طلب کند و از تو بخواهد که از من برائت حاصل کنی میثم گفت: یا امیرالمؤمنین من هرگز از تو برائت نخواهم جست امام فرمود: بنابراین تو را خواهند کشت و به دارت خواهند آویخت. عرض کرد من صبر خواهم کرد حضرت فرمود: در این صورت تو در آخرت با من خواهی بود.^۳

ابن حجر عسقلانی و شیخ مفید وعده‌ای دیگر از مورخان نوشته‌اند که امیرالمؤمنین چگونگی کشته شدن

۱. الغارات، ثقفی کوفی، ترجمه عزیز الله عطاردی، ص ۵۷۲.

۲. الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۵.

۳. الغارات، ثقفی کوفی، ص ۵۷۲.

میثم را خبر داد و فرمود: تو را بعد از من دستگیر می‌کنند و به دار خواهند زد در روز سوم از بینی و دهان تو خون روان خواهد شد و محاسنت را رنگین خواهد ساخت. تو جزء آن ده نفری خواهی بود که بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویخته می‌شوند و چوبه دار تو از همه آنها کوتاه‌تر است. سپس حضرت آن نخل را به وی نشان داد و فرمود تو را بر آن به دار خواهند آویخت.

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می‌آمد و نماز می‌گزارد و با آن نخل سخن می‌گفت: و به عمرو بن حریث می‌گفت: من همسایه تو می‌شوم برای من همسایه خوبی باش. عمرو به او می‌گفت آیا می‌خواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را بخری؟ و نمی‌دانست که منظور میثم چیست!

میثم در سال آخر عمر خویش به بیت الله الحرام و سپس به مدینه رفت و در آنجا به دیدار ام المؤمنین ام سلمه شتافت و از احوال امام حسین علیه السلام پرس و جو کرد. ام سلمه به او گفت بسیار می‌شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سفارش تو را به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: امام

حسین نیز تو را بسیار یاد می‌کند.

میثم به کوفه بازگشت و در همان سال یعنی اواخر سال ۶۰ هجری، ۱۰ روز قبل از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا توسط عیدالله بن زیاد دستگیر شد. عیدالله از میثم سؤال کرد خدایت کجاست؟ گفت: بالمرصاد للظلمه و انت منهم. یعنی در کمین گاه ظالمان است و تو یکی از آنان هستی^۱

و سرانجام به همان نحوی که امام علی علیه السلام خبر داده بود به دار آویخته شد اما او بر سردار خاموش نبود و فضائل اهل بیت علیهم السلام و ذائل بنی امیه را بیان می‌کرد لذا ابن زیاد دستور داد بر دهان او لجام زدند و به شهادت رسید. او اولین مسلمانی بود که به هنگام قتل بر دهانش لجام زده شد.

مدیحه سرائی غلام سیاه

در عصر خلافت علی علیه السلام غلام سیاهی به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و عرض کرد: «من دزدی کرده‌ام مرا پاک کن» (یعنی با اجرای حدّ دزدی که بریدن چهار

۱. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۶، ص ۲۵۱.

انگشت دست راست در مرحله اول هست حکم خدا را جاری فرما). امیر مومنان علیه السلام فرمود: شاید دزدی تو در غیر حرز (بر وزن فسق) باشد (چون یکی از شرائط دزدی که باید دستش را برید آن است که دزدی او در محل محفوظی مثل جیب یا دکانی که درش قفل است و... که به آن «حرز» می‌گویند باشد) سپس علی علیه السلام توجه خود را از او برگرداند. او برای بار دوم اعتراف کرد و گفت: «من دزدی کرده‌ام (دزدی در حرز) مرا پاک کن».

امیر مومنان علیه السلام فرمود: شاید دزدی تو به مقدار حدّ نصاب (یعنی به اندازه چهار نخود و نیم طلای مسکوک یا به اندازه قیمت آن) نباشد، سپس علی علیه السلام توجه خود را از او برگرداند. غلام سیاه برای بار سوم اقرار کرد. که: من دزدی کرده‌ام وقتی که علی علیه السلام دریافت که او راست می‌گوید و شرایط دزدی‌ای که «حد» در این دزدی هست، چهار انگشت دست او را از بیخ برید، و حکم الهی را جاری نمود.

غلام سیاه، از خدمت علی علیه السلام مرخص شد، (در کوچه یا میدان و یا بازار) کنار مردم آمد و با احساسات پاک و با شور و نشاط به مدح علی علیه السلام پرداخت و گفت قطع

یمینی امیر المؤمنین و امام المتقین، و قائد الغرالمحبّجین و یعسوب الدین، و سید الوصیین و...: «دست راستم را برید، امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران، و سرور و پیشتاز پیشقر اولان، رئیس دین و سید اوصیاء الهی». او به همین عنوان به مدیحه سرائی ادامه می‌داد و همچنان درشان علی علیه السلام سخن می‌گفت.

امام حسن و امام حسین، از آنجارد می‌شدند، از جریان آگاه شده و مدیحه سرائی غلام سیاه را شنیدند و سپس به حضور پدر بزرگوارشان علی علیه السلام آمده و جریان را به عرض رساندند، علی علیه السلام شخصی را به سوی او فرستاد و فرمود به او بگو هم اکنون نزد من بیاید.

فرستاده علی علیه السلام نزد غلام سیاه رفت و پیام علی علیه السلام را رساند، او با کمال شور و شوق به حضور علی علیه السلام آمد. علی علیه السلام به او فرمود: «من دست تو را قطع کردم ولی تو از من مدح می‌کنی؟!»، غلام سیاه عرض کرد «ای امیر مؤمنان! مرا با اجرای حدّ الهی، پاک ساختی، پیوند حب و دوستی با تو در گوشت و خونم آمیخته است، اگر تو مرا قطعه قطعه کنی، از حب قلبی‌ام که به تو دارم ذره‌ای نمی‌کاهد». حضرت علی علیه السلام (دید حیف است که

چنین فرد پاک و مخلصی، دست بریده باشد) از امداد غیبی الهی استمداد کرده و دعا کرد، و انگشت‌های قطع شده‌ی او را به محل قطع گذاشت و از خدا خواست که دست او به حالت اول برگردد، دعای علی علیه السلام مستجاب شد و دست غلام سیاه، موزون شده و به صورت اول «سالم» گردید.^۱

حماسه یک غلام سیاه در کربلا

چون در مدینه غلام و برده بود، حضرت علی علیه السلام او را از صاحبش خرید و به ابوذر غفاری بخشید، او در خدمت ابوذر بود، و پس از شهادت ابوذر در تبعید گاه ریزه، در خدمت امام حسن علیه السلام بود، و پس از شهادت امام حسن علیه السلام در خدمت امام حسین علیه السلام بود، و همراه کاروان حسینی از مدینه به سوی کربلا آمد.

چون، در روز عاشورا به حضور امام حسین علیه السلام آمد و اجازه رفتن به میدان برای جنگ با دشمن را طلبید، امام به او فرمود: «ای جون، تو به خاطر آسایش در زندگی، به مایپوسته‌ای، اینک آسایشی در میان نیست، اجازه داری که

۱. داستان دوستان، ج ۲، ص ۲۲۷، محمدی اشتهاردی.

از اینجا بروی و خود را از معرکه نجات دهی». جون، خود را روی دوپای امام حسین علیه السلام انداخت و پاهای حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: «ای پسر پیامبر! آیا سزاوار است که من در رفاه، کنار سفره شما بنشینم و اکنون شما را رها سازم، بدن من بد بو، و خاندانم ناشناخته و رنگ بدنم سیاه است، به من لطفی کن، آیا می‌خواهی شایستگی بهشت را نیابم و در نتیجه بدنم خوشبو و سفید و خاندانم شریف نگردند؟! سوگند به خدا از شما جدا نمی‌شوم، تا خون سیاه من با خون شما در آمیزد».

وقتی که امام حسین علیه السلام آمادگی جون را دریافت، به او اجازه رفتن به میدان را داد. جون چون قهرمانی بی بدیل به سوی میدان تاخت و همچنان پیاپی بر دشمن حمله می‌کرد و می‌جنگید، به گونه‌ای که بیست و پنج نفر را به هلاکت رساند، سپس به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام به بالین او رفت و در کنار جسد پاک و بخون‌طپیده‌اش این دعا را کرد: «خدایا چهره جون را زیبا، و پیکرش را خوشبو گردان و او را با محمد و آلش علیهم السلام محشور فرما و بین او و محمد و آلش آشنائی بیشتر عطا کن». به برکت دعای امام، آن چنان بدن پاکش خوشبو

شد، که در قتل‌گاه، بوی خوش پیکر او خوشبوتر از مُشک و عنبر به مشام می‌رسید و از امام سجّاد علیه‌السلام نقل شده فرمود: «آن قبیله‌ای که پیکرهای شهدای کربلا را دفن کردند، بعد از ده روز، بدن جون را یافتند که بوی مشک از آن، ساطع بود» این بود حماسه یک غلام سیاه، و سرانجام درخشان و نورانی او.^۱

نامه یک معلّم شهید!

در رابطه با جنگ تحمیلی ایران و عراق، یکی از طلاب اعزامی از حوزه علمیه قم نقل کرد: روز ۶۵/۱۰/۲۷ در خط مقدم جبهه شلمچه بودم، درگیری شدیدی بین ما و دشمن وجود داشت، در این میان، یک آقایی نزد من آمد و گفت: آقا من یک نامه کوچکی می‌خواهم خدمت امام خمینی (مد ظله العالی) بنویسم، شما این نامه را از طرف من به امام برسان. او یک تکه کاغذ ساده‌ای را برداشت که رویش بنویسد، گفتم آقا، عجله نکن کاغذ بهتری پیدا کن، من اینجا منتظر شما می‌مانم، او رفت و چند لحظه بعد برگشت و گفت: آقا، کاغذ خوبی پیدا

۱. داستان دوستان، ج ۱، ص ۷۸.

نکردم، توی همین کاغذ می‌نویسم دو جمله نوشت و به دست من داد، گفتم: «من بخوانم؟» چیزی نگفت. من نامه را در جیبم گذاشتم، دو ساعت بعد، عده‌ای از عزیزان شهید شدند و بعد به من گفتند: «آن فردی که دو ساعت قبل نامه‌ای نوشت تا به امام بدهید، نیز به شهادت رسید و او یک معلم ارزنده‌ای بود که حقاً در جبهه مخلصانه فعالیت می‌کرد» متن نامه او این بود: بسمه تعالی «امام جان! ای کاش مقداری از خاک زیر نعلین تو را پس از شهادت بر چهره خونیم می‌پاشیدند، تا در روز قیامت نزد خداوند افتخار نمایم که زیر پای امامم بوده‌ام!»^۱

«تلخیص توسط نگارنده»

عاقبت انس بن مالک

«انس بن مالک انصاری خزرجی». وی ده سال در مدینه خادم رسول خدا ﷺ بود. و دو هزار و دو بیست و هشتاد و شش حدیث از رسول خدا نقل کرده است. پیامبر خدا ﷺ برای او به طول عمر و کثرت مال و فرزند دعا کرد. به همین جهت او بیش از صد سال عمر کرد و در سال ۹۳ در بصره وفات یافت، در حالیکه بیش از

صد فرزند - بیست پسر و هشتاد دختر - چندین نخلستان داشت. اما وقتی امیر المؤمنین علیه السلام از او خواست در مورد حدیث غدیر و کلام رسول خدا درباره حضرت علی علیه السلام شهادت دهد او کتمان کرد و تعصب و حسادت نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام باعث شد که بگوید من این‌ها را نمی‌دانم. امیر المؤمنین علیه السلام او را نفرین کرد و او به مرض برص، کوری، شدت تشنگی مبتلا شد. و خودش می‌گفت این نتیجه نفرین حضرت علی است. و این گونه بود تا از دنیا رفت!

عاقبت سمرة بن جندب

سمره بن جندب از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وی درخت خرمائی در منزل یک شخص مسلمان داشت. و گاهی بدون اعلام و بدون اذن وارد منزل شده و می‌گفت می‌خواهم به درخت خود سر بزنم. صاحب منزل هر چه از او خواست که موقع ورود اذن بگیرد او نپذیرفت. شکایت او را نزد پیامبر بردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: بی اجازه و به بهانه سر زدن به درخت، به منزل دیگران

وارد نشو، اما او نپذیرفت.

پیامبر فرمود: این درخت را بفروش اما باز او نپذیرفت. پیامبر فرمود: این درخت را به من بده تا درختی در بهشت به تو بدهم اما سمره نگون بخت باز نپذیرفت. پیامبر نیز فرمود: درخت را بکنید و به او بدهید زیرا او می‌خواهد به عرض مردم ضرر بزند. عاقبت و سرانجام سمره بن جندب (که کلام رسول خدا را نپذیرفت) آن شد که وی از طرف معاویه حاکم بصره شد و هشتاد هزار نفر را کشت. بقدری آدم کشت که «زیاد» به او گفت آیا فکرنمی‌کنی عده‌ای را بیگناه کشته باشی و وی گفت: اگر دو برابر آن هم بکشم باز چنین ترسی ندارم.

ابو سوار گوید: سمره بن جندب در یک روز چهل و هفت نفر حافظ قرآن را از قبیله ما کشته است در جریان عاشورا نیز سمره بن جندب از فرماندهان عید الله بن زیاد در کوفه بود که مردم را برای جنگ با امام حسین علیه السلام ترغیب می‌نمود. وی چهار هزار درهم پول از معاویه گرفت تا حدیث جعل کند و آیات شریفه قرآن که درباره حضرت علی علیه السلام بود را بگوید درباره ابن ملجم مرادی است.^۱

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۵۴، عاقبت بخیری، ص ۱۵۷.

عاقبت شرب خمر، حسادت و سخن چینی

یکی از شاگردان فضیل بن عیاض در حال مرگ بود. فضیل به عیادت او آمده و نشست نزد او، شروع کرد به خواندن سوره یس. ناگهان آن شاگرد گفت: استاد قرآن نخوان من خوشم نمی‌آید!! فضیل بسیار تعجب کرده مدتی سکوت نمود و سپس شروع کرد «لا اله الا الله» به او تلقین نماید. شاگرد گفت: من این کلمه را نمی‌گویم و از آن بدم می‌آید، و در این حالت مرد. فضیل بن عیاض بسیار ناراحت و متعجب شده به منزل خود رفت و دیگر بیرون نیامد. تا آنکه شبی آن شاگرد را در خواب دید که او را به سوی جهنم می‌برند. فضیل به او گفت: تو باسوادترین شاگرد من بودی، چگونه معرفت و خداشناسی از تو گرفته شد و کافر مردی؟ پاسخ داد: من سه گناه داشتم: اول سخن چینی، دوم حسادت، سوم یک مریضی داشتم نزد پزشک رفتم پزشک گفت: باید سالی یک مرتبه شراب بخوری!

عاقبت زن بدکاره بنی اسرائیل

مرحوم طبرسی از سدّی نقل کرده است که: قارون

مبلغ دو هزار درهم به یک زن بدکاره پول داد و گفت: شما فردا اعلام کن و بگو حضرت موسی رابطه حرام و فحشا با من داشته است. تا بوسیله این تهمت مردم از نزد حضرت موسی پراکنده شوند. زن پول را گرفت و به منزل رفت. اما شب تا صبح در فکر بود و گفت: ای وای به حال من، هر گناهی را انجام داده‌ام و گناهی نمانده بود جز این که به پیامبر خدا افتراء ببندم!!

فردا صبح آن زن آمد و کیسه پول قارون را نیز با خود آورده و پس داد، و نزد بنی اسرائیل اعلام کرد: مردم، قارون این‌ها را برای من فرستاده است که به حضرت موسی تهمت بزنم. من به خدا پناه می‌برم که چنین کنم. پول‌ها را ریخت زمین و گفت من به بی‌گناه تهمت نمی‌زنم. وقتی حضرت موسی علیه السلام این را فهمید، نسبت به قارون نفرین و برای آن خانم دعا کرد، خداوند نیز به او وحی فرستاد که زمین را در اختیار تو قرار داده‌ام، موسی علیه السلام نیز به زمین دستور داد او را بگیرد. و زمین قارون و اموالش را فرو برد. و آن خانم نیز موفق شده توبه کرد و عاقبت به خیر شد^۱.

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۶۷، عاقبت بخیری، ص ۹۸.

احسان به والدین مرحوم

نویسنده کتاب معاد شناسی، (علامه حسینی تهرانی) نقل می‌کند:

«در آن هنگام که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، عصر پنجشنبه‌ای برای زیارت اهل قبور، به وادی السلام نجف رفتم، در آنجا آیت الله حاج آقابزرگ تهرانی را دیدم، به خدمتش رفته و سلام کردم و با همدیگر فاتحه می‌خواندیم و راه می‌رفتیم... هنگام بازگشت، همراه ایشان بودم، در راه فرمودند: هنگامی که کودک بودم، منزل مادر تهران، محله پامنار بود، چند روز بود که مادر بزرگم (مادر پدرم) از دنیا رفته بود، روزی مادرم در خانه آلبالو پلو پخته بود، در آشپزخانه صدای سائلی را شنیدم، تصمیم گرفتم نثار روح مادر بزرگم (که تازه از دنیا رفته بود) مقداری از آن آلبالو پلو به آن فقیر سائل بدهد ولی ظرف تمیز در دسترس نبود، با شتاب برای این که سائل از در خانه رد نشود، مقداری از آن آلبالو پلو را در ظرفی که در حمام برای ریختن آب از آن استفاده می‌شد ریخته و به سائل داد، و هیچ کسی از این موضوع، آگاه نشد.

نیمه شب پدرم از خواب بیدار شد و مادرم را بیدار کرد و گفت: امروز چه کار کردی؟ مادرم گفت: نمی‌دانم. پدرم گفت: هم اکنون مادرم را در خواب دیدم و به من گله کرد و گفت: من از عروس خود گله دارم، امروز آبروی مرا در نزد مردگان برد، غذای مرا با ظرف حمّام فرستاد. مادرم هرچه فکر کرد چیزی یادش نیامد، ناگهان متوجّه شد که مقداری آلبالو پلو در ظرف حمّام به سائل داده است، و در عالم برزخ غذای آن مرحومه شده است آنگاه آیت الله حاج آقا بزرگ فرمودند: هر احسانی که انسان انجام می‌دهد، باید با کمال احترام و تجلیل نسبت به مستمند باشد^۱.

ظهور و بروز حقیقت غیبت

حجّت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ ابراهیم روضانی نوشته است: مرحوم ابوی این جانب شیخ علی مطالبی که در روایات وارد شده معتقد بود اکبر روضانیان از جمله اهل علم نبود؛ ولی به مطالبی که در روایات وارد شده بود معتقد بود. موقع

۱. عالم برزخ در چند قدمی ما، ص ۱۸۳، محمّد محمدی اشتهرادی.

خوابیدن آیه آخر سوره کهف را می‌خواند و موقعی که می‌خواست از خواب بیدار می‌شد و یا او را صدا می‌زدند و در پاسخ می‌گفت: بله بله! و برمی‌خاست.

ایشان از غیبت بسیار پرهیز می‌کرد و بلکه مانع از غیبت می‌شد. شبی از شب‌ها در مجلسی شرکت کرده که شخص بد زبانی در آن مجلس شروع به غیبت می‌کند و چون غیبت‌کننده فحاش بوده، پدرم نتوانست او را از غیبت باز دارد. همان شب پدرم در خواب می‌بیند که: یک مرده متعفن را آوردند و شخصی هولناک، کاردی به دست من داد و گفت: باید از گوشت این مردار مقداری بی‌ری و بخوری.

پدرم گفت: هرچه التماس کردم قبول نکرد. ناچار یک لقمه از گوشت آن مردار بریدم و خوردم و از خواب پریدم. دیدم بوی تعفن از دهانم بیرون می‌آید. و تا دو سه روز این بو ادامه داشت و از آن به بعد، دیگر کسی جرأت نداشت در حضور پدرم غیبت کند و در نظرم هست که می‌فرمود: «من مضمون آیه «ایحب احدکم

ان یاکل لحم اخیه میتا فکره تموه»^۱ را بالعیان دیدم.^۲

گناه

روزی طلبه جوانی از مقدس اردبیلی علیه السلام پرسید: استاد!
آیا شما گناه می‌کنید؟

استاد گفت: فرزندم! همه انسان‌ها جایز الخطا
هستند.

او مجدداً پرسید: عموم انسان‌ها را که می‌دانم؛
منظورم خود شما هستید آیا شما گناه می‌کنید؟
مقدس اردبیلی با تبسم پاسخ داد: اللّٰه اکبر، حالا
که این قدر اصرار می‌کنی، باید بگویم نه! من گناه
نمی‌کنم!

شاگرد پرسید: آیا فکر گناه هم نمی‌کنید؟

استاد فرمود: نه عزیزم! فکر گناه هم نمی‌کنم.

طلبه جوان که خیلی تعجب کرده بود، پرسید: استاد
مگر امکان دارد؟!

مقدس اردبیلی فرمود: آری، امکان دارد. اگر قبول

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. روزنه‌هایی از عالم غیب، ص ۴۲۸.

ندارید، من سؤالی از شما می‌پرسم؛ لطفاً جواب صحیح آن را بدهید؛ آیا شما نجاست می‌خورید؟

طلبه جوان که احساس می‌کرد مورد اهانت قرار گرفته است، رنگ چهره‌اش تغییر کرد و گفت: نه استاد! این چه سؤالی است؟

مقدس اردبیلی دوباره پرسید: آیا فکر خوردن نجاست را هم نمی‌کنی؟

او جواب داد: نه!

استاد فرمود گناه نزد من مثل نجاست و بدتر از آن است!

آری، اگر کس بداند گناه چیست و حتی کوچک‌ترین گناهان چه اثرات شومی در زندگی و روح انسان می‌گذارند، آن را انجام نخواهد داد.^۱

بی‌مهری نسبت به خواهر

یکی از تجّار بازار ورشکست شد، برای دوستش درددل می‌کرد و از وضع نابِه سامان خود می‌نالید، در همین حال جناب شیخ از جلوی مغازه او رد می‌شود، دوستش

۱. داستان‌های حکمت آموز، ص ۱۹۴ محمد غلامی.

به او می‌گوید: مشکل خود را به ایشان بگو. تاجر می‌گوید: او را نمی‌شناسم. بلاخره با اصرار دوستش نزد شیخ می‌رود و پس از عرض سلام می‌گوید: مشکلی دارم می‌خواهم خدمت شما بگویم، پس از توضیحات تاجر، شیخ در حالی که سرش پایین بود گفت: «تو آدم بی‌رحمی هستی، چهار ماه است که شوهر خواهرت از دنیا رفته و تو تاکنون سراغ خواهرت و بچه‌هایش نرفته‌ای، گرفتاری تو از این است.»

تاجر گفت: اختلاف داریم!

شیخ فرمود: «ریشه مشکل تو آن جاست حال خود می‌دانی.»

تاجر پیش دوست خود بازگشت و جریان را تعریف کرد، سپس قدری وسایل منزل خرید و نزد خواهر رفت و آشتی کرد و مشککش حل شد.^۱

یوسف پاک سرشت

حضرت یوسف علیه السلام هنگامی که به خانه‌ی عزیز مصر قدم نهاد، پس از سه سال به سن بلوغ رسید. زلیخا

۱. کیمیای محبت، ص ۱۴۴

که محو زیبایی و قیافه‌ی جدّاب و قد و قامت یوسف شده بود مدّت هفت سال او را خدمت کرد و از خدا می‌خواست که یوسف یک نگاهی به او کند. ولی آن نوجوان آراسته و وارسته از آلودگی‌ها از ترس خدا در این مدت هفت سال سر به پایین بود و حتی یک بار نیز به زلیخا نگاه نکرد.

زلیخا: ای یوسف! سرت را بلند کرده و نگاه به من کن!
یوسف: می‌ترسم هیولای کوری و نابینایی بر دیدگانم سایه افکند.

زلیخا: چه چشم‌های زیبایی داری؟!
یوسف: همین دیدگان من در خانه قبر، نخستین عضوی هستند که متلاشی شده و روی صورتم می‌ریزند.

زلیخا: چقدر بوی خوشی داری؟!
یوسف: اگر سه روز بعد از مرگ من، بوی مرا استشمام نمایی، از من فرار می‌کنی.

زلیخا: چرا نزدیک من نمی‌آیی؟!
یوسف: چون می‌خواهم به قرب خداوند نائل شوم.

زلیخا: گام بر روی فرش‌های پر بها و حریر من بگذار
و به خواسته من اعتنا کن!

یوسف: می‌ترسم بهره‌ام در بهشت از من گرفته شود.

زلیخا دید با تقاضا و خواهش و انواع نقشه‌های فریب
دهنده نمی‌تواند یوسف را تسلیم هواهای خود گرداند؛
از این رو خواست او را تهدید نموده و بترساند؛ بلکه به
هدف شوم خویش برسد، به یوسف گفت: «اسلمک الی
المعدّین: تو را به شکنجه دهندگان می‌سپارم». یوسف:
«اذا یکفینی ربّی: در این صورت خدای من مرا کافی
است»^۱

نگارنده گوید:

زینتلی زلیخا دیدی دور باغ منه یوسف

اللّه نه گوزل گوز یارادوبدور سنه یوسف

حضرت دیدی غفلتده یاتوبسان بونه سوزدی

اول که آغاز قبره همین بو ایکی گوزدی

مزد پیروزی بر وسوسه

در میان یاران پیامبر اکرم صلی اللّه علیه وآله جوانی
بود که در بین مردم به حسن ظاهر شهرت داشت و کسی
احتمال گناه به او نمی‌داد. روزها در مسجد و بازار و همراه

۱. پندهای جاویدان، ص ۱۲۱.

با مسلمانان بود، ولی شبها برای دزدی به خانه‌های مردم دستبرد می‌زد.

خانه‌ای را روز روشن در نظر می‌گرفت و چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت، از دیوار آن خانه بالا رفت. از روی دیوار به درون خانه نگرست. خانه‌ای بود پر از اثاث و زن جوانی که تنها در آن خانه به سر می‌برد.

شوهر آن زن مرده بود و زن از برادر و خواهر و قوم و خویش بی بهره بود و تنها در آن خانه زندگی می‌کرد و قسمتی از وقت خود را به نماز شب عبادت می‌گذراند. دزد جوان با دیدن جمال و زیبایی آن زن به هوس گناه افتاد.

پیش خود گفت: «امشب، شب مراد و بهره است. بهره‌ای از مال و ثروت و بهره‌ای از لذت و شهوت!» سپس اندکی فکر کرد. ناگهان جرقه‌ای الهی به آسمان جاننش زد و دل تاریکش را به نور هدایت افروخت.

با خود گفت: «گیرم مال این زن را بردم و دامن عفتش را لگه دار کردم، پس از مدتی می‌میرم و به دادگاه الهی خوانده می‌شوم. در آن جا جواب صاحب روز جزا را چه بگویم؟ پس، از عمل خود پشیمان شد، از دیوار به زیر

آمد و خجالت زده به منزل خود بازگشت.

صبح روز بعد به مسجد آمد و به جمع یاران رسول خدا ﷺ پیوست. در این هنگام شخصی به پیامبر ﷺ عرضه داشت: «زن جوانی با شما کار دارد. حضرت به او اجازه داد تا وارد مسجد گردد. وی به مسجد در آمد و گفت: ای رسول خدا! من زنی هستم تنها و دارای خانه و ثروت. شوهرم از دنیا رفته و کسی را ندارم. شب گذشته، شبی را روی دیوار خانه‌ام دیدم.

احتمال دادم دزد باشد، خیلی ترسیدم و تا صبح نخوابیدم. از شما تقاضا دارم مرا شوهر دهید، چیزی نمی‌خواهم، زیرا همه چیز دارم.»

در این موقع، پیامبر ﷺ نظری به جمعیت انداخت. در میان آن جمع، نظر محبت آمیزی به آن دزد افکند و او را نزد خویش فراخواند، بعد فرمود: «ازدواج کرده‌ای؟» جوان گفت: «نه!» حضرت فرمودند: «حاضری با این زن ازدواج کنی؟» جوان گفت: «اختیار به دست شماست» پیامبر اکرم ﷺ نیز زن را برای آن جوان عقد بست و سپس فرمود، برخیز و با همسرت به خانه برو! جوان پرهیزکار برخاست و همراه آن زن به خانه‌اش آمد و به عنوان شکر

گزارى به درگاه خدا سخت مشغول نماز و عبادت شد. زن که از کار شوهر جوانش سخت شگفت زده بود، از او پرسید: «مگر می‌شود داماد این همه عبادت کند؟» جوان با تقوا پاسخ داد: «ای همسر با وفا! عبادت من سببی دارد. من همان دزدی هستم که دیشب به خانه‌ات آمدم، ولی برای رضای خدا از مال تو و تجاوز به حریم عفت تو خودداری کردم و خداوند تعالی، به خاطر پرهیزکاری و توبه‌ی من، تو را و این خانه و اثاث را از راه حلال به من عطا کرد، به شکرانه‌ی این عنایت، آیا نباید سخت در عبادت او بکوشم؟!» زن لبخندی زد و گفت: «آری! بالاترین سپاس‌ها و شکرگزاری‌ها، نماز است!»^۱

مردهایی که تبدیل به زن شدند!

دکتر حاج حسن توگلی نقل می‌کند: روزی من از مطب دندان‌سازی خود حرکت کردم که جایی بروم، سوار ماشین شدم، میدان فردوسی یا پیش‌تر از آن ماشین نگه داشت، جمعیتی آمد بالا، سپس دیدم راننده زن است، نگاه کردم دیدم همه زن هستند، همه یک شکل

۱. گنجینه معارف ۱، ص ۷۵۰ - عرفان اسلامی، ج ۸، ص ۳۵۴.

و یک لباس! دیدم بغل دستم هم زن است! خود را جمع کردم و فکر کردم اشتباهی سوار شده‌ام، این اتوبوس کارمندان است. اتوبوس نگه داشت و خانمی پیاده شد، آن زن که پیاده شد همه مرد شدند! با این که بنا نداشتم پیش شیخ بروم ولی از ماشین که پیاده شدم جهت (روشن شدن قضیه) رفتم پیش مرحوم شیخ، قبل از این که من حرفی بزنم شیخ فرمود: «دیدی همه‌ی مردها زن شده بودند! چون مردها به آن زن توجه داشتند، همه زن شدند!»

بعد گفت:

«وقت مردن هر کس به هر چه توجه دارد، همان جلوی چشمش مجسم می‌شود، ولی محبت امیر المؤمنین علیه السلام باعث نجات می‌شود.»

«چقدر خوب است که انسان محو جمال خدا شود... تا ببیند آن چه دیگران نمی‌بینند و بشنود آن چه را دیگران نمی‌شنوند.»^۱

نگارنده گوید:

راوی داستان مذکور؛ خود دکتر صاحب دل و دارای

صفای باطنی بود که آن مردها را به شکل زن دید!!

درمان چشم چرانی

یک جوان از عالمی پرسید: من جوان هستم و بنا به جوانیم نمی‌توانم به نامحرم نگاه نکنم..... بگو چاره چیست؟ آن مرد عالم کوزه‌ای پر از شیر به او داد و به او توصیه کرد که کوزه را سالم به جایی ببرد و هیچ از کوزه بیرون نریزد! سپس از شخصی درخواست کرد او را همراهی کند و اگر شیر را ریخت؛ جلوی همه مردم او را کتک بزند! جوان کوزه را سالم به مقصد رساند و چیزی بیرون نریخت.... عالم از او پرسید: چند دختر سر راه خود دیدی؟ جوان جواب داد؟ هیچ! فقط به فکر آن بودم که شیر را نریزم که مبادا جلوی مردم کتک بخورم و خار و خفیف شوم...عالم گفت: این حکایت مؤمنی است که همیشه خدا را ناظر بر کارهایش می‌بیند... و از روز قیامت و حساب و کتابش که مبادا در نظر مردم خار و خفیف شود بیم دارد...«الم يعلم بانّ الله یری؛ آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند!».

موعظه‌ی یک مرد اعدامی

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به محضر حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای روح خدا! زنا کرده‌ام، مرا با اجرای حدّ پاک ساز. حضرت عیسی علیه السلام پس از تحقیق و بررسی، به اقرار صحیح او اطمینان کرد، سپس اعلام عمومی نمود. جمعیت بسیاری اجتماع کردند.

آن شخص را میان گودالی نهادند تا سنگ بارانش کنند. او گفت: در میان جمعیت هر کس بر گردنش، حدّ هست، از این جا برود. همه‌ی جمعیت رفتند، فقط حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام ماندند. یحیی علیه السلام که آن شخص توبه کننده را فردی خداترس و با معرفت می‌دانست، که خودش برای پاکسازی خودش حاضر به اعدام شده، از طرفی در این لحظه همه‌ی غرورهایش محو شده و موعظه‌ی او اثربخش خواهد بود، نزد او رفت و گفت: ای گنه‌کار! مرا موعظه کن! گنه‌کار گفت: بین خود و هوای نفست را آزاد نگذار که تو را از جاده‌ی حق به سوی پستی منحرف سازد.

یحیی علیه السلام فرمود: باز مرا موعظه کن! گنه‌کار گفت: خطاکار را بخاطر خطایش سرزنش نکن. یعنی اگر

خطاکار قابل جذب است، او را سرکوب و ناامید نکن، بلکه او را به سوی راه هدایت جذب کن. یحیی علیه السلام فرمود: باز هم موعظه کن. گنهکار عرض کرد: خشم بگیر و در حال خشم، خود را کنترل کن. حضرت یحیی علیه السلام این سه پند را برای نجات انسان کافی دانست و گفت: همین موعظه‌ها مرا کافیت^۱.

مباحثه‌ای سودمند

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالکریم قزوینی نقل کرد که شخص موثقی از یکی از سنی‌های ثروتمند نقل کردند: جوانی از شیعه پیش من کار می‌کرد. تقوا و رفتار این جوان ما را جلب کرد. من به عیالم گفتم: خوب است دخترمان را به او بدهیم، ما فرزندان دیگر نداریم و این جوان مانند پسر ما باشد. عیالم گفت: او شیعه است و ما سنی هستیم، خیلی مناسب ندارد. به او پیشنهاد کن اگر حاضر هستی سنی شوی، ما دخترمان را به تو می‌دهیم.

به جوان پیشنهاد کردیم جوان گفت: مانعی ندارد.

۱. هزار و یک حکایت اخلاقی، ج ۲، ص ۵۶۸ و بحار، ج ۱۴، ص ۱۸۸.

رفتیم حضور قاضی شهر و گفتیم جریان چنین است، اتفاقاً والی شهر نزد قاضی آمده بود، قاضی خواست از این جریان استفاده کند. در حضور والی به جوان گفت: بگو شهادت می‌دهم به اولویت ابوبکر برای خلافت نسبت به علی. جوان گفت: من شهادت می‌دهم به الویت ابوبکر برای خلافت نسبت به علی، اگر خدا راضی باشد.

قاضی گفت: جوان! همان طوری که می‌گویم بگو! دو باره تکرار کرد: بگو شهادت می‌دهم به الویت ابوبکر. جوان گفت: من شهادت می‌دهم به الویت ابوبکر، اگر رسول خدا ﷺ راضی باشد. قاضی گفت: جوان! به تو گفتم همانطور که من شهادت می‌دهم، شهادت بده. برای بار سوم تکرار کرد: بگو شهادت می‌دهم به الویت ابوبکر برای خلافت از علی. جوان گفت: شهادت می‌دهم به اولویت ابوبکر برای خلافت، اگر حضرت والی راضی باشد.

والی گفت: نه! من در این کار مداخله نمی‌کنم. شخص سنی به جوان گفت: برویم من شیعه می‌شوم، زیرا الویت ابوبکر که نه خدا راضی است، نه رسول

خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و نہ حضرت والی، به درد نمی‌خورد. من با جوان به منزل رفتیم، عیالم گفتم: خوب سنی شد؟! گفتم: نه! من شیعه شدم و دخترم را به او دادم.^۱

روایتی که کرم را شکسته

ای عزیز! در این روایتی که برایت نقل می‌کنم قدری تأمل نما که طریق انصاف در کانون زندگی را بر تو می‌گشاید و چراغ سلوک با همسرت می‌شود: «روزی دو کودک خردسال که هریک، خطی نگاشته بودند، خدمت حضرت امام مجتبی علیه السلام رسیدند تا آن بزرگوار در باره‌ی خطشان قضاوت نماید که کدامیک بهتر و زیباتر است؛ در این هنگام امام علی علیه السلام - که در آنجا حاضر بوده و این صحنه را مشاهده می‌نمود، خطاب به فرزندش حضرت امام حسن علیه السلام کرده و فرمود: فرزندم، خوب دقت کن که چگونه قضاوت می‌کنی، زیرا این خود نوعی حکم و قضاوت است که خداوند متعال در روز قیامت درباره‌ی آن از تو سؤال خواهد نمود؛ «یابنی انظر کیف تحکم فان

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب، ص ۳۰۵.

هذا حکم واللہ سائلک عنہ یوم القیامہ.» به راستی آیا برای تک تک رفتارها و گفتارهایی که در معاشرت با خلق خدا خصوصاً همسرت از تو ظهور و بروز کرده است، پاسخی که مورد قبول و پذیرش محکمه‌ی عدل الهی باشد، آماده نموده‌ای؟!

این روایت کمرم را شکسته است و هر بار که به آن نظر می‌کنم و فاصله‌ی خود را با چنین حقایقی مشاهده می‌کنم، از شرمندگی و خجالت زدگی در محضر ربوبی، آب می‌شوم. اگر در یک امر جزئی و به ظاهر کم‌اهمیت، مطلب چنین است، پس نسبت به بی‌انصافی‌هایی که در شون مختلف زندگی داشته‌ای باید به حضرت حق پناه برد.^۱

تندیس حلم

ای عزیز! شیخ عارف گمنام ما مرحوم آیت الله پهلوانی رحمته‌الله به حقیر توصیه فرمودند که زندگی که فقیهی زاهد و به حق تندیس پارسایی بوده است تهیه و مطالعه نمایم و از سیره‌ی عملی این مرد بزرگ که حضرت آیت

۱. سلوک با همسر، ص ۱۶۳.

اللّٰه بهجت ﷺ در حقش فرموده بود: «خوشا به سعادت آقای حاج شیخ غلام رضا، ما کجا و این‌ها کجا!» بهره‌ی خود را ببرم. یکی از اوصاف برجسته‌ی آیت اللّٰه شیخ غلام رضا یزدی، حلم و بردباریش بوده که هر آشنای با سیره‌ی او را شگفت زده می‌کند.

این انسان برجسته که صاحب کرامات و مقاماتی بوده است در ظهر روز جمعه‌ای به مسجد رفته بود و در آن مسجد، بیش از چهار، پنج نفر حضور نداشتند. یک دفعه سیدی می‌آید و از پشت، ضربه‌ای به حاج شیخ می‌زند و می‌گوید: من خرجی ندارم، چند روز است زن و بچه‌ام گرسنه‌اند، به من کمکی کنید. حاج شیخ می‌گوید: بنشین الان درست می‌شود. سپس به یکی از دوستان خود فرمود: مرکب را بیاور، از طریق بازار می‌رویم.

شیخ به همراه آن سیّد به بازار آمدند و از بازارخان و آهنگری رد شدند و به لُرد باجوردی رسیدند، باز آن سید آمد و گفت: حاج شیخ! سرت را پایین انداخته‌ای و می‌روی؟! من خرجی ندارم. حاج شیخ گفت: سیّد، بیا برویم، خدا کارها را درست می‌کند و دوباره چند

قدم رفتند. بار دیگر آن سید جلو آمد و مشت محکمی به سینه‌ی حاج شیخ زد، به گونه‌ای که ایشان نقش بر زمین شد و عمامه‌اش نیز از سر افتاد. آنگاه با همان لحن تند به حاج شیخ گفت: می‌گویم زن و بچه‌ام گرسنه‌اند و خرجی ندارم، آن وقت تو سرت را پایین انداخته‌ای و می‌روی؟!

دوستان و مریدان شیخ که این توهین و جسارت را دیدند خواستند آن سید را ادب کنند که حاج شیخ به آن‌ها گفت: کاری به او نداشته باشید، راست می‌گوید، خرجی ندارد. حاج شیخ بلند شد و غبار از عبا و لباسش برگرفت و گفت: آقا سید! بیا برویم. الان خدا می‌رساند. راه را ادامه دادیم تا به حسینیه‌ی گلچینان رسیدیم، ناگهان یکی از تجار یزد جلو آمد و به حاج شیخ سلام کرد و گفت: آقا اگر امری دارید بفرمایید. حاج شیخ گفت: بیست تومان داری به من قرض بدهی؟!

تاجر گفت: بله حاج آقا. کیفش را بیرون آورد و دسته‌ای اسکناس بیرون آورد و گفت: هر چقدر می‌خواهید بردارید. حاج شیخ گفت: بیست تومان کافی است. تاجر خدا حافظی کرد و رفت. بعد حاج شیخ،

سید را صدا زد و گفت: آقا سید، به جدّت ببخش که دیر شد. آنگاه دست او را هم بوسید! سید که از عمل زشت خود به شدّت متأثر و شرم‌منده بود، از حاج شیخ پوزش خواست و رفت!

استاد فلسفی و اتهامات واهی

من زمانی به دلیل سابقه مبارزاتم با حزب توده و نام بردن از مصدق در مناظر، در معرض تهمت ها و نسبت‌های ناروا

قرار گرفتم: مخالفین من نامه‌ای اعتراض آمیز برای آیت‌الله بروجردی قدّس سرّه ارسال کردند، بدین مضمون که:

چرا از فلانی حمایت می‌کنید در حالی که دخترهایش در کاباره‌ها می‌رقصند! آقای بروجردی از این نامه سراسر تهمت بسیار ناراحت شدند، زیرا می‌دانستند که من در آن زمان چهار فرزند پسر و تنها یک دختر دارم که آن هم چهار

یا پنج ساله است. ایشان نامه را برایم فرستادند

و فرمودند: آن‌طور که صلاح می‌دانید در یکی از سخنرانی‌های خود که از رادیو پخش می‌شود، به نحوی مناسب آن را تکذیب کنید.

من که نمی‌خواستم به مردم بگویم چنین نامه‌ای نوشته شده است، موضوع را به گونه‌ای مطرح کردم که کسانی که

این شایعه را شنیده‌اند و یا خواهند شنید، به بطلان آن واقف شوند. در آن منبر گفتم: «تربیت فرزند اهمیت بسیار دارد، اما تربیت فرزند دختر و حفظ او از انحراف اخلاقی به مراتب سخت‌تر از تربیت پسر است و این مطلب را من نمی‌توانم آن‌طور که باید درست بفهمم؛ زیرا تنها یک دختر خردسال دارم و می‌دانم مراقبت از دخترانی که به سن بلوغ رسیده‌اند و وارد اجتماع شده‌اند، برای پدران و مادران چقدر مشکل است. شما باید این را از والدینی بپرسید که دختران در سنین بلوغ دارند تا واقف به سختی‌ها و مشکلات تربیت آن‌ها گردید...».

بدین ترتیب آن شایعه را تکذیب کردم.^۱

۱. خاطرات ماندگار از خوبان روزگار، ص ۱۱۰.

همنشین با نادان

آورده‌اند که خواجه نظام الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی به علتی به زندان افتاد. بعد از مدتی نظام حکومت دچار آشفتگی شد و مجدداً از او خواستند به شغل سابق خود برگردد. خواجه فرمان را قبول نکرد و زندان و گوشه‌گیری را به وزارت ترجیح داد! دربار ملک‌شاه دنبال چاره‌ای بودند تا خواجه را راضی به قبول شغل سابقش کنند.

در این بین شخصی گفت: خواجه دانشمند است و هیچ چیز برای او بدتر از همنشینی با انسان نادان نیست. پس فکر کردند و چوپانی که گله‌ای را به سبب سهل‌انگاری و نادانی به باد داده بود و در زندان به سر می‌برد به نزد خواجه فرستادند... خواجه مشغول خواندن قرآن بود، چوپان وارد شد و جلو خواجه نشست، ساعتی به او نگریست و بعد حالش منقلب شد و شروع به گریه کرد. خواجه گمان کرد تازه وارد عارفی است آشنا به معارف قرآن، رو به چوپان کرد و پرسید:

چرا گریه می‌کنی؟

چوپان آهی کشید و گفت:

داغ مرا تازه کردی

خواجه گفت: چرا؟

چوپان گفت: من بزی داشتم که پیشاهنگ گله من بود و ریشش هم رنگ و اندازه ریش شما بود و هر وقت علف می‌خورد مثل ریش شما که موقع خواندن تکان می‌خورد، تکان تکان می‌خورد،

برای همین یاد بزم افتادم و دلم سوخت

خواجه با شنیدن این سخن حساب کار دستش آمد و از شدت ناراحتی کاغذ و قلم طلبید و به حاکم نوشت:

صد سال به کند و بند زندان بودن

در روم و فرنگ با اسیران بودن

صد قافله قاف را به پافرسودن

بهرتر که دمی همدم نادان بودن

و مجدداً وزارت را قبول کرد و به سر شغل سابق

برگشت.^۱

حکایت عجیبی از علامه طبرسی

امین الدین فضل بن حسن طبرسی مؤلف تفسیر

۱. هزار و یک حکایت اخلاقی، ج ۲، ص ۷۲۴.

معروف «مجمع البیان» در سبزوار می‌زیست و در قرن ششم در سال ۵۴۸ یا ۵۴۲ ه.ق از دنیا رفت و قبر شریفش در مشهد مقدّس در روبروی خیابان طبرسی در کنار میدان، معروف و مشهور است. و معروف است که در تخریب اطراف حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام که در چند سال قبل صورت گرفت، قبر علامه طبرسی، ویران شد، شاه‌دان عینی دیدند که پیکر مقدّس او تر و تازه مانده است با این که حدود هشت قرن و نیم از رحلت او می‌گذشت. از حکایت‌های مشهوری که به مرحوم طبرسی نسبت می‌دهند این‌که: «سکته سنگین بر او عارض شد به گونه‌ای که بی حرکت به زمین افتاد، بستگان و حاضران تصور کردند که از دنیا رفته است (با توجه به این‌که وسائل طبّی در آن زمان، بخصوص در قریه‌ای مثل سبزوار نبود، بدن او را برداشته و بردند غسل دادند و کفن نمودند و دفن کردند و طبق معمول به خانه‌هایشان باز گشتند. ناگهان او در درون تاریک قبر، به هوش آمد ولی خود را در قبر یافت، متوجّه خدای مهربان شد و نذر کرد هرگاه از آن تنگنای قبر نجات پیدا کند و سلامتی خود را باز یابد، کتابی در تفسیر قرآن، تألیف نماید. اتفاقاً بعضی از کفن دزدها در کمین قبر او بود، و تصمیم گرفته بود قبر او را

نبش کرده و کفن او را بدزدد.

کفن دزد در بیابان خلوت، مشغول خراب کردن قبر او شد، خشت‌های لحد را برداشت، و بند کفن را گشود، و همین که خواست کفن را از بدن علامه طبرسی بیرون آورد، علامه دست او را گرفت. کفن دزد، سخت ترسید، سپس علامه با او سخن گفت، او بیشتر ترسید، ولی علامه جریان را به او بازگو نمود و به او گفت مترس، سپس کفن دزد علامه طبرسی را به دوش گرفت و او را به منزلش برد.

خمیر مایه‌ی استاد شیشه‌گر، سنگ است

عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

علامه، کفن‌های خود را به کفن دزد داد و اموال بسیار به او بخشید، و او بدست علامه طبرسی، توبه کرد. سپس علامه به نذر خود وفا کرد و تفسیر گرانقدر مجمع‌البیان را که در ده جلد است به عربی نوشت^۱.

خشنودی به رضای حق

خداوند به حضرت داوود عَلَيْهِ السَّلَام وحی کرد: «نزد خالده

دختر اوس برو و او را به بهشت

۱. داستان دوستان، ج ۲، ص ۲۵۹.

مژده بده و به او خبر بده که همنشین تو در بهشت است.»

داوود، به خانه خلّاده رفت و کوبه در رازد، خلّاده بیرون آمد و در را گشود؛ وقتی چشمش به چهره داوود عليه السلام افتاد عرض کرد: «آیا در شأن من چیزی از طرف خدا نازل شده است؟»
داوود: آری.

خلّاده: آن چیست؟

داوود: خداوند به من وحی کرد که تو همنشین من در بهشت هستی، و به من فرمود که تو را به بهشت مژده دهم.

خلّاده: آن شخص من نیستم، شاید بانویی همنام من باشد.

داوود: او، همان تو هستی.

خلّاده: ای پیامبر خدا! من به تو دروغ نمی‌گویم. در وجود خودم چیزی را نمی‌یابم که مرا به مقام همنشینی تو در بهشت رسانده باشد

داوود: از روش نهان و روحیه مخفی خودت به من خبر بده (شاید به راز همنشینی تو با من در بهشت، آگاه

(گردم.)

خَلَّادَه: به تو خبر می‌دهم، این خصلت در من هست که هر گونه رنج و دردی به من برسد، هر چقدر سخت و طاقت فرسا باشد، تحمّل می‌کنم و از خدا نمی‌خواهم که آن را از من برطرف سازد. او را شکر و سپاس می‌گویم (و تا این اندازه به رضای الهی خشنودم.)

داوود: فَبِهَذَا بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ: «توبه خاطر همین خصلت تحمّل و رضا، به مقام همنشینی با من در بهشت نائل شده‌ای.»

امام صادق علیه السلام پس از نقل این ماجرا، فرمود:

وَ هَذَا دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِلصَّالِحِينَ:

و این، دین خداوندی است که آن را برای شایستگان، پسندیده است.^۱

پسرانت چه شدند؟

پس از شهادت علی علیه السلام - و تسلط مطلق معاویه بن ابی سفیان بر خلافت اسلامی، خواه و ناخواه،

برخوردهایی میان او و یاران صمیمی علی «ع» واقع می‌شد. همه کوشش معاویه این بود تا از آن‌ها اعتراف بگیرد که از دوستی و پیروی علی سودی که نبرده‌اند، سهل است همه چیز خود را در این راه نیز باخته‌اند. سعی داشت یک اظهار ندامت و پشیمانی از یکی از آن‌ها با گوش خود بشنود، اما این آرزوی معاویه هرگز عملی نشد پیروان علی بعد از شهادت آن حضرت، بیشتر واقف به عظمت و شخصیت او شدند. از این رو بیش از آن که در حال حیاتش فداکاری می‌کردند، برای دوستی او و برای راه و روش او و زنده نگهداشتن مکتب او، جرئت و جسارت و صراحت به خرج می‌دادند.

گاهی کار به جایی می‌کشید که نتیجه‌ی اقدام معاویه معکوس می‌شد و خودش و نزدیکانش تحت تأثیر احساسات و عقائد پیروان مکتب علی قرار می‌گرفتند. یکی از پیروان مخلص و فداکار و با بصیرت علی، عدی پسر حاتم بود. عدی در رأس قبیله‌ی بزرگ طی قرار داشت. او چندین پسر داشت. خودش و پسرانش و قبیله‌اش سرباز فداکار علی بودند. سه نفر از پسرانش به نام «طرفه» و «طریف» و «طارف» در صفین در رکاب علی شهید شدند. پس از سال‌ها که از جریان صفین گذشت

و علی علیه السلام - به شهادت رسید، و معاویه خلیفه شد، تصادفات روزگار عدی بن حاتم را با معاویه مواجه کرد. معاویه برای آنکه خاطره‌ی تلخی برای عدی تجدید کند و از او اقرار و اعتراف بگیرد که از پیروی علی چه زیان بزرگی دیده است به او گفت: «این الطرفات» - پسرانت: «طرفه» و «طریف» و «طارف» چه شدند؟

- «در صفین، پیشاپیش علی بن ابیطالب، شهید شدند.»

- «علی انصاف را درباره‌ی تو رعایت نکرد.»

- «چرا؟»

- «چون پسران تو را جلو انداخت و به کشتن داد، و پسران خودش را در پشت جبهه محفوظ نگاه داشت.»
«من انصاف را درباره‌ی علی رعایت نکردم.»

- «چرا؟»

- «برای این که او کشته شد و من زنده مانده‌ام، می‌بایست جان خود را در زمان حیات او فدایش می‌کردم.»

معاویه دید منظورش عملی نشد. از طرفی خیلی مایل بود اوصاف و حالات علی را از کسانی که مدت‌ها با او از

نزدیک به سر برده‌اند و شب و روز با او بوده‌اند بشنود. از عدی خواهش کرد، اوصاف علی را همچنان که از نزدیک دیده است برایش بیان کند، عدی گفت: «معدورم بدار.»

- «حتماً باید برایم تعریف کنی.»

- «به خدا قسم، علی بسیار دور اندیش و نیرومند بود. به عدالت سخن می‌گفت و با قاطعیت فیصله می‌داد. علم و حکمت از اطرافش می‌جوشید. از زرق و برق دنیا متنفر و با شب و تنهایی مانوس بود زیاد اشک می‌ریخت و بسیار فکر می‌کرد. در خلوت‌ها از نفس خود حساب می‌کشید و بر گذشته دست ندامت می‌سود. لباس کوتاه و زندگی فقیرانه را می‌پسندید. در میان ما که بود مانند یکی از ما بود. اگر چیزی از او می‌خواستیم می‌پذیرفت و اگر به حضورش می‌رفتیم ما را نزدیک خود می‌برد و از ما فاصله نمی‌گرفت.

با این همه آن قدر با هیبت بود که در حضورش جرئت تکلم نداشتیم، و آن قدر عظمت داشت که نمی‌توانستیم به او خیره شویم. وقتی که لبخند می‌زد دندان‌هایش مانند یک رشته مروارید آشکار می‌شد. اهل دیانت و تقوا را احترام می‌کرد و نسبت به بینویان

مهر می‌ورزید. نه نیرومند از او بیم ستم داشت و نه ناتوان از عدالتش نومید بود.

به خدا سوگند یک شب به چشم خود دیدم در محراب عبادت ایستاده بود- در وقتی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود- اشک‌هایش بر چهره و ریشش می‌غلطید، مانند مار گزیده به خود می‌پیچید و مانند مصیبت دیده می‌گریست. «مثل این است که الان آوازش را می‌شنوم، او خطاب به دنیا می‌گفت: «ای دنیا متعرض من شده‌ای و به من رو آورده‌ای؟ برو دیگری را بفریب، (یا هرگز فرصتی این چنین تو را نرسد) تو را سه طلاقه کرده‌ام و رجوعی در کار نیست، خوشی تو ناچیز و اهمیت اندک است، آه آه از توشه اندک و سفر دور و مونس کم.» سخن عدی که به اینجا رسید، اشک معاویه بی اختیار فروریخت. با آستین خویش اشک‌های خود را خشک کرد و گفت: «خدا رحمت کند ابو الحسن را، همین طور بود که گفتم. اکنون بگو ببینم حال تو در فراق او چگونه است؟»

- «شبیهِ حال مادری که عزیزش را در دامنش سر بریده

باشند.»

- «آیا هیچ فراموش می‌کنی؟»

- «آیا روزگار می‌گذارد فراموشش کنم؟»^۱

کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام به یک زن

آقای مروی فرمود: آیت‌الله کشمیری استخاره با قرآن کریم می‌کرد و نیت طرف را بازگو می‌نمود و استخاره ایشان معروف بود آقای سید عبدالکریم کشمیری فرمود: روزی به خاطر من رسید که من از همه استخاره می‌کنم خانمی آمد و گفت چطور مدعی هستی از همه بهتر استخاره می‌کنی؟!

من با تسبیح استخاره می‌کنم و همه چیز را می‌گویم. و بعد دیدم می‌رود زیر ناودان حرم مطهر حضرت امیر می‌نشیند و زن‌ها دور او را می‌گیرند. من هم برای استخاره به او مراجعه کردم و گفتم: استخاره کن. گفت نیت شما از این استخاره امتحان من است چیزی را قصد کردم و گفتم استخاره کن. استخاره کرد و از نیت من خبر داد

به او گفتم از کجا به اینجا رسیدی؟ گفت: شوهر

۱. داستان راستان، ج ۲ ص ۱۹۳، استاد مطهری.

کردم پس از آنکه بچه دار شدم او به من گفت می‌خواهم
 تورا طلاق بدهم و زن دیگری بگیرم. گفتم: زن بگیر،
 من کلفتی اورا می‌کنم و من را طلاق نده، طلاق پیش
 قوم و عشیره من بسیار بد است و احیاناً منجر به قتل
 می‌شود. گفت خوب، پس از مدتی گفت تورا طلاق دادم.
 من بیچاره شدم، رفتم سر قبر مطهر حضرت ابوالفضل
 قمر بنی هاشم علیه السلام و به ایشان گفتم وضع من این طور
 است، اگر نمی‌خواهید من به گناه بیافتم عنایتی کنید.
 حضرت را در خواب دیدم به من فرمود این تسبیح را بگیر،
 برای مردم استخاره کن و از افراد بیشتر از یک آنه بگیر،
 آنه چهار فلس عراقی است این عطا را فقط به تو دادیم.
 من از خواب بیدار شدم دیدم وقتی برای افراد استخاره
 می‌کنم، از نیت آن‌ها با اطلاع می‌شوم و به سبب این
 کار فعلاً ارتزاق می‌کنم.^۱

دعای شگفت‌انگیز برای رفع مشکلات

از حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا شیخ محمد تقی
 نیشابوری معروف به بهلول که در سن ۱۰۴ سالگی رحلت

۱. روزنه‌هایی از عالم غیب، ص ۳۴۸.

کرد از او خواستند یک دعای مجرب برای رفع مشکلات معرفی نماید فرمود: بعد از هر نماز واجب به هر قدر توانستید این ذکر را بگو که تأثیر بسیاری دارد «اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و بفضلک عن سواک»^۱.

یعنی: خدایا مرا با حلالیت از حرمت و با اطاعت از معصیت و با فضیلت از غیر خودت غنی کن.

بیست سفر حج برای دیدار ...

علی بن مهزیار - که قبرش در اهواز و زیارتگاه عموم است می‌گوید: نوزده سفر هر سال به مکه مشرف می‌شدم تا شاید خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام برسم؛ ولی در این سفرها هرچه بیشتر تفحص می‌کردم کمتر موفق به اثریابی از آن حضرت می‌گردیدم، بالاخره مایوس شدم و تصمیم گرفتم که دیگر به مکه نروم. وقتی که دوستان عازم مکه بودند به من گفتند: مگر امسال مشرف نمی‌شوی؟ گفتم: نه امسال رفتاری‌هایی دارم و قصد رفتن به مکه را ندارم. شب در عالم خواب دیدم که به من

۱. جام عرفان، ص ۳۵۶.

گفته شد امسال، سفرت را تعطیل نکن که ان شاء الله به مقصودت خواهی رسید. من با امیدی مهبای سفر شدم. وقتی رفقا مرا دیدند تعجب کردند؛ ولی به آنان چیزی نگفتم. تا آن که به مکه مشرف شده و اعمال حج را انجام دادم.

در این مدت دائماً در گوشه‌ی مسجد الحرام تنها می‌نشستم و فکر می‌کردم. گاهی با خود می‌گفتم: آیا خوابم راست بوده یا خیالاتی بوده است. روزی در گوشه‌ای نشسته بودم، دیدم دستی بر شانهام خورد. شخصی به من سلام کرد و گفت اهل کجایی؟ گفتم: اهل اهواز گفتم: علی بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: بله خودم هستم. گفت: اهلاً و مرحباً ای پسر مهزیار! تو خیلی زحمت کشیدی برای زیارت مولایت حضرت بقیه الله علیه السلام. به تو بشارت می‌دهم که در این سفر به زیارت آن حضرت موفق خواهی شد. برو با رفقاییت خداحافظی کن و فردا شب در شعب ابی طالب بیا که من منتظر تو هستم تا تورا خدمت آقا ببرم.

من با خوشحالی فوق العاده به منزل رفتم و سایل سفرم را جمع کردم با رفقا خداحافظی نموده، گفتم: باید

چند روزی به جایی بروم. آن شب به شعب ابی طالب رفتم و دیدم او در انتظار من است. هر دو سوار شتر شدیم و از کوه‌های عرفات و منا گذشتیم و به کوه‌های طائف رسیدیم. او به من گفت: پیاده شو تا نماز شب بخوانیم. من پیاده شدم و با او نماز شب خواندم باز سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا طلوع فجر دمید. پیاده شدیم و نماز صبح را خواندیم.

من از جا حرکت کردم و ایستادم هوا قدری روشن شده بود. به من گفت: بالای آن تپه چه می‌بینی؟ گفتم: خیمه‌ای می‌بینم که تمام این صحرا را روشن کرده است. گفت: بله درست است، منزل مقصود همان جاست آن وقت گفت: برویم. با او تا نزدیک خیمه رفتم، به من گفت: تو صبر کن. خودش قبل از من وارد خیمه شد و چند لحظه بیشتر طول نکشید که بیرون آمد و گفت: خوش به حالت، به تو اجازه ملاقات دادند، وارد شو.

من وارد خیمه شدم، دیدم آقایی بسیار زیبا، با کمال ملاحظت و محبت احوال مرا پرسید و فرمود: پدرم با من عهد کرده که در شهرها منزل نکنم؛ تا موقعی که خدا بخواهد در کوه‌ها و صحراها بسر ببرم تا از شر جباران و

طاغوت‌ها محفوظ باشم تا وقتی که خدا اجازه فرجم را بدهد. من چند روز میهمان آن حضرت در آن خیمه بودم و از انور و علومش استفاده می‌کردم تا آنکه خواستم به وطن برگردم، مبلغ پنجاه هزار درهم داشتم، خواستم به عنوان سهم امام تقدیم حضورش کنم. حضرت قبول نکرد و فرمود: ناراحت نشو؛ چون تورا دوری در پیش داری و این پول مورد احتیاج تو خواهد بود. خداحافظی کرده به طرف اهواز حرکت نمودم و همیشه به یاد آن حضرت و محبت‌های او هستم آرزو دارم باز هم آن حضرت را ببینم.^۱
(تلخیص توسط نگارنده)

فریاد مهتاب

هواداران خلیفه وارد خانه می‌شوند، و به سراغ علی علیه السلام می‌روند. تعداد آن‌ها زیاد است، آن‌ها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند، علی علیه السلام تک و تنهاست.
آن‌ها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند. هرکاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند. به راستی چه باید بکنند؟ عَمَر دستور می‌دهد تا

۱. بحار الانور، ج ۱۳، ص ۳۵۸-۳۶۱

ریسمانی بیاورند، ریسمان را برگردن علی علیه السلام می‌اندازند. فاطمه علیها السلام تنها مدافع امامت قیام می‌کند، او می‌آید و در چهارچوبه در خانه می‌ایستد، او راه را می‌بندد تا نتوانند علی علیه السلام را ببرند. عُمَرُ به قُنْفُذ اشاره می‌کند، قُنْفُذ با غلاف شمشیر فاطمه علیها السلام را می‌زند، خود عُمَرُ هم با تازیانه می‌زند ...

وای بر من! این بار به قصد کُشتن فاطمه علیها السلام را می‌زند تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده است نمی‌توان علی علیه السلام را برای بیعت برد. عُمَرُ لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می‌زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می‌شود: «ای فِضَّة مرا دریاب! به خدا محسن مرا کشتند».

فاطمه علیها السلام بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد. هرکس در هر جای دنیا گرفتار می‌شود علی علیه السلام را صدا می‌زند، اما نمی‌دانم چرا فاطمه علیها السلام در این لحظه علی علیه السلام را صدا نزد!

علی علیه السلام نگاهی به همسرش می‌کند، اشک در چشمانش حلقه می‌زند...

فرشتگان در تعجب از صبر علی علیه السلام هستند...

آری، این همان عهدی است که پیامبر در روزهای

آخر زندگی از علی علیه السلام گرفت و فرمود: «علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حق تو را غصب می‌کنند و به ناموس تویی حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همه این‌ها صبر کنی». و علی علیه السلام هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا! من در همه این بلاها و سختی‌ها صبر می‌کنم.»

چرا علی علیه السلام باید همه این‌ها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟ امروز اسلام به صبر علی علیه السلام نیاز دارد، فقط صبر اوست که می‌تواند دین خدا را حفظ کند. علی علیه السلام خود و همسرش را فدای دین خدا می‌کند...

نگاه کن، چگونه مولا را به سوی مسجد می‌برند. علی علیه السلام را از کنار قبر پیامبر عبور می‌دهند، او رو به قبر پیامبر می‌کند و اشکش جاری می‌شود. او با پیامبر سخن می‌گوید: «ای رسول خدا! ببین با برادر تو چه می‌کنند!».

نگاه کن، همراه او، حسن و حسین علیهما السلام هم هستند آن‌ها هم اشک می‌ریزند. عمر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می‌زنم.»

آنگاه علی علیه السلام رو به عُمَر می‌کند و می‌گوید: «اگر مرا بکشید بنده‌ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته‌اید».

مسجد پر از جمعیت است، اکنون علی علیه السلام رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! شمارا قسم می‌دهم آیا شما از پیامبر نشنیدید که در غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا علیُّ مولاه: هرکس که من مولای اویم این علی، مولای اوست»؟ آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می‌رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد؟».

همه کسانی که اینجا نشسته‌اند، سخن علی علیه السلام را تصدیق می‌کنند، اما هیچ کس بلند نمی‌شود تا علی علیه السلام را یاری کند.

هرکس که می‌خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می‌افتد که در دست هواداران خلیفه است. وقتی تنها دختر پیامبر را به خاک و خون می‌کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی علیه السلام حمایت کند؟

ابوبکر به علی علیه السلام می‌گوید: تو چاره‌ای نداری، باید بیعت کنی. مولا علی علیه السلام چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می‌گوید: ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی‌کنم،

این تو هستی که باید با من بیعت کنی. تو دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی، چه شده است که پیمان خود را فراموش کرده‌ای...

آن‌ها علی علیه السلام را همچون اسیر به مسجد آوردند، اما خودشان در مقابل کلام او، اسیر شده‌اند. علی علیه السلام: «بعد از روز غدیر، برای هیچ کس بهانه‌ای باقی نمانده است». «عمر می‌بیند الآن است که اوضاع خراب شود، از جا بلند می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟».

صدای گریه به گوش می‌رسد. این صدای گریه از کجاست؟

نگاه کن حسن و حسین علیهما السلام که سخن عمر را شنیده‌اند گریه می‌کنند. علی علیه السلام نگاهی به فرزندان خود می‌کند و به آن‌ها می‌گوید: «گریه نکنید عزیزانم!» فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین علیهما السلام به گریه افتاده‌اند.

اُمّ سلمه همسر پیامبر اعتراض می‌کند.... عمر دستور می‌دهد تا اُمّ سلمه را از مسجد بیرون کنند.

افسوس که علی علیه السلام جز سلمان، مقداد، عمار و ابوذر، یار وفادار دیگری نیافت، او باید صبر پیشه کند. به راستی چه خواهد شد؟ آیا علی علیه السلام بیعت خواهد کرد؟ شمشیر را بالای سر علی علیه السلام نگاه داشته‌اند، همه منتظر دستور خلیفه‌اند. نفس‌ها در سینه حبس شده است، همه نگاه می‌کنند. تاریخ، مظلومیت علی علیه السلام را به تماشا نشسته است.

ناگهان فریادی بلند می‌شود: «پسر عمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد». اکنون فاطمه علیها السلام کنار قبر پیامبر است، او آمده است تا از امام خود دفاع کند، صدای فاطمه علیها السلام به گوش می‌رسد: «به خدا قسم اگر علی را رها نکنید، گیسوان خود را پریشان می‌کنم، پیراهن پیامبر را بر سر می‌افکنم و شما را نفرین می‌کنم...».

ناگهان لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، گویا زلزله‌ای در راه است، همه نگران می‌شوند، نکند فاطمه علیها السلام نفرین کند!!

خلیفه و هواداران او می‌فهمند که اینجا دیگر فاطمه علیها السلام صبر نخواهد کرد، فاطمه علیها السلام آماده است تا نفرین کند،

ترس تمام وجود آن‌ها را می‌گیرد، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده‌اند! عذاب خدا نزدیک است!!

سلمان به سوی فاطمه می‌دود تا با او سخن بگوید، او می‌بیند که فاطمه علیها السلام دست‌های خود را به سمت آسمان گرفته است و می‌خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود، مبادا تو مایه عذاب برای این مردم باشی!».

فاطمه علیها السلام به یاد مهربانی‌های پدر می‌افتد و دست‌های خود را پایین می‌آورد، لرزش ستون‌های مسجد تمام می‌شود، همه جا آرام می‌شود خلیفه دستور داده است که علی علیه السلام را رها کنند.

اکنون شمشیر از سر علی علیه السلام بر می‌دارند و ریسمان را هم از گردنش باز می‌کنند. علی علیه السلام می‌تواند به خانه خود برود.

آری تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده هست، نمی‌توان از علی علیه السلام بیعت گرفت!

علی علیه السلام به سوی فاطمه علیها السلام می‌آید، فاطمه علیها السلام نگاهی

به علی علیه السلام می‌کند، او خدا را شکر می‌کند و لبخندی به روی علی علیه السلام می‌زند، همه هستی فاطمه علیها السلام علی علیه السلام هست، چه کسی می‌تواند هستی فاطمه را از او بگیرد؟ خدا می‌داند که فاطمه علیها السلام چگونه و با چه حالی خود را به اینجا رسانده است تا حق و حقیقت را یاری کند...^۱

نگارنده گوید: باید ولایت مداری و دفاع از امامت و ولایت را از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یاد بگیریم که با تمام وجود از ولایت امیرالمؤمنین سلام الله علیه دفاع کرد و جان خود را در این راه نثار نمود.

توزیر نظر مایی

آیت الله مرعشی رحمته الله فرمود: روزگاری مشکلات فراوانی داشتم، از جمله آن که می‌خواستم دخترم را شوهر دهم ولی مال و ثروتی نداشتم تا برای دخترم جهیزیه تهیه کنم، با ناراحتی به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام رفته و با عتاب و خطاب، در حالی که اشک‌هایم سرازیر بود، گفتم: ای سیده و مولای من چرا نسبت به امر زندگی

۱. مطالب بیان شده، از کتاب فریاد مهتاب، از صفحه ۴۸ تا ۶۰، نوشته دکتر مهدی خدامیان آرنای، توسط نگارنده تلخیص گردیده است.

من اهمیت نمی‌دهی؟ من چگونه با این بی‌مالی و بی‌چیزی دخترم را شوهر دهم؟

سپس با دلی شکسته به منزل بازگشتم. در این حال حالت غشوه‌ای مرا فراگرفت و در همان حال شنیدم کسی در می‌زند. رفتم پشت در و آن را باز کردم. شخصی را دیدم که پشت در ایستاده، وقتی مرا دید گفت: سیده تورا می‌طلبند، با عجله به حرم رفتم و چون به صحن شریف حضرت رسیدم، چند کنیز را دیدم که مشغول تمیز کردن کردن ایوان طلا هستند. از سبب آن پرسیدم. گفتند: هم اکنون سیده می‌آید.

پس از اندکی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام آمد، آن بزرگوار در شکل و شمایل چون مادرم زهرا علیها السلام بود. «چون جدهام فاطمه زهرا علیها السلام را سه بار پیش از آن در خواب دیده بودم و می‌شناختم.» به نزد عمه‌ام رفته و دست وی را بوسیدم. آنگاه آن حضرت به من فرمود: ای شهاب! کی ما به فکر تو نبوده‌ایم که ما را مورد عتاب قرار داده و از دست ما شاکمی هستی؟ تو از زمانی که به قم وارد شدی، زیر نظر و مورد عنایت ما بوده‌ای. در این حال از خواب بیدار شدم و چون دانستم که نسبت به حضرت

معصومه علیها السلام اسائه‌ی ادب کرده‌ام، فوراً برای عذر خواهی به حرم شریف رفتم. پس از آن حاجتم برآورده شد. و در کارم گشایشی صورت گرفت»^۱.

کرامتی از امام زمان علیه السلام

برای پاسخ به چرایی این همه ثواب به زائرین و گریه‌کنندگان امام حسین علیه السلام کرامت ذیل را بخوانیم.

نقل کرده‌اند: علامه بحرالعلوم رحمت الله علیه که بارها توفیق تشرف به محضر امام زمان علیه السلام را پیدا کرده بود، یک روز به قصد تشرف به سامرا تنها به راه افتاد. در بین راه، راجع به این مسأله که گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان را می‌آمرزد، فکر می‌کرد همان وقت متوجه شد که شخص عربی، سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد بعد پرسید: جناب سید درباره‌ی چه چیز به فکر فرو رفته‌ای؟ و در چه اندیشه‌ای؟ اگر مسأله علمی است بفرمائید شاید من هم اهل باشم؟ سید بحرالعلوم گفت: در این باره فکر می‌کنم که چگونه می‌شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه‌کنندگان بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام می‌دهد؛ مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت برمی‌دارد، ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملش نوشته می‌شود و برای یک قطره اشک تمام گناهان صغیره و کبیره‌اش آمرزیده می‌شود؟ آن سوار

۱. خاطرات ماندگار از خوبان روزگار، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

عرب فرمود: تعجب نکن! من برای شما مثالی می‌آورم تا مشکل حل شود. سلطانی به همراه درباریان خود به شکار می‌رفت. در شکارگاه از همراهانش دور افتاد (و گم شد) و به سختی فوق‌العاده‌ای افتاد و بسیار گرسنه شد. خیمه‌ای را دید و وارد آن خیمه شد.

در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید، آنان در گوشه خیمه «بُز شیردهی» داشتند و از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود می‌گرداندند. وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند ولی به خاطر پذیرایی از میهمان، آن بز را سر بریده و کباب کردند زیرا چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند. سلطان شب را همان جا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و به هر طوری که بود خود را به درباریان رسانید و جریان را برای اطرافیان نقل کرد. از درباریان سؤال کرد: اگر بخواهم پاداش میهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشم، چه عملی باید انجام بدهم؟

یکی از حاضران گفت: به او صد گوسفند بدهید. دیگری که از وزرا بود گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید. یکی دیگر گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید. سلطان گفت: هر چه بدهم کم است؛ زیرا اگر سلطنت و تاج و تختم را هم بدهم آن وقت مقابله به مثل کرده‌ام، چون آن‌ها هر چه را که داشتند به من دادند. من هم باید هر چه را که دارم به ایشان بدهم تا سر به سر شود.

آن سوار عرب به سید بحر العلوم فرمود: حالا جناب بحر العلوم، حضرت سیدالشهدا علیه السلام هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا داد؛ پس

اگر خداوند به زائرین و گریه‌کنندگان، آن همه اجر و ثواب بدهد نباید تعجب نمود، چون خدا که خدائیش را نمی‌تواند به سیدالشهدا علیهم‌السلام بدهد، پس هر کاری که می‌تواند انجام می‌دهد؛ یعنی با صرف نظر از مقامات عالی خودش، به زوار و گریه‌کنندگان آن حضرت، درجاتی عنایت می‌کند. در عین حال، این‌ها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی‌داند. وقتی آن شخص عرب، این مطالب را فرمود، از نظر سید بحرالعلوم غایب شد.^۱

نوشتن این کتاب در اربعین ۱۴۰۱ پایان یافت.

جهت حسن ختام مقاله «پیاده روی اربعین تجلی عشق و ایمان» حاوی یک داستان بسیار شنیدنی است در اینجا درج نمودم و مورد استقبال قرار گرفته است.

پیاده روی اربعین تجلی عشق و ایمان

«و ما من نبی الا و قد زار کربلا... همه پیامبران کربلا را

زیارت کرده‌اند.»^۲

نه کربلا اونی حق مایه سعادت ایدوب

که تک به تک اویری انبیاء زیارت ایدوب

۱. روضة الواعظین، ص ۳۱۲ و ۳۱۳ - برکات حضرت ولی عصر (ع) العبقری الحسان، ص ۱۳۶.

۲. بحار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.

واژه درخشان و پر ارج «حسین» علیه السلام از مقدس‌ترین، والاترین، دلنشین‌ترین، محبوب‌ترین، تفکر‌انگیزترین و شورآفرین‌ترین واژه‌هاست. «حسین علیه السلام» نامی به بلندای تاریخ و چراغی در جاده‌های تاریک است. سلام و درود به خورشید جهان افروزی که درخشش نور او، تمام هستی را فرا گرفته و دیده‌ی تمام ساکنان آسمان و زمین، انبیا و اولیا را در مقابل عظمت خود خیره ساخته است. سلام و درود بر بزرگ انقلاب تاریخ بشریت که با قیام پرشکوهش، ابر سیاه جهل و نادانی، شرک و بی‌دینی را که بر روی افکار پوسیده مردم سایه افکنده بود برطرف کرد و مدعیان دروغین خلافت و امامت را رسوا ساخت. سلام بر آنکه ملکوتیان از صبر او در حیرت، جبروتیان بر یاری او در حسرت، انبیا در غم او گریان و اولیا در مصیبت او نالانند. زیارت، عزیمت و حضور عاشقانه و اظهار عشق از واسطه فیض الهی در محضر با عظمت اباعبدالله الحسین علیه السلام بودن است و این جلوه‌گاه دوستی در اربعین با پیاده‌روی میلیونی به اوج خود می‌رسد.

ناظران منطقه‌ای و بین‌المللی به خوبی قدرت بالای بسیج نیروهای شیعی با مدیریت کاملاً مردمی و غیر

دولتی را مشاهده نموده و قدرت نرم و اتحاد امت اسلامی را در این حماسه بی نظیر سرتاسر شور عشق و ایمان متوجه شدند.

مردم عراق به ویژه روستاییان کم بضاعت، اندوخته هر چند اندک یک ساله خود را برای آسایش زائران در طبق اخلاص گذارده و در این همایش هزینه می‌کنند و این واقعیتی است که شرکت کنندگان در این رویداد، سراسر این مسیر را در قالب موکبهای عزاداری به وضوح مشاهده می‌کنند.

حجت الاسلام و المسلمین سید میر لوحی در سی ام شهریور ماه سال ۱۳۹۷ از شبکه دو سیما، خاطره‌ای از زائر اربعین حسینی به نقل از نماینده محترم آیت الله سیستانی «حاج آقا شهرستانی» بازگو کردند:

در سال ۹۵ یکی از زائران ایرانی ما بین مسیر پیاده روی نجف تا کربلا میهمان شیعیان عراقی می‌شود. میزبان بعد از پذیرایی مشتاق دیدار در سال آینده می‌شود و به او آدرس منزل خود را می‌دهد که هر موقع آمد، باز مهمان او شود. سال بعد زائر ایرانی در پیاده روی اربعین شرکت می‌کند و به همان محله می‌رود و درب یکی از خانه‌ها

را می‌زند. بعد از باز کردن درب متوجه می‌شود که با یک خانه فاصله، اشتباه آمده است. ولی همسایه اصرار می‌کند که این بار هم مهمان او شود.

در این حال همسایه متوجه می‌شود زائری که سال گذشته میزبان او بوده، آمده است. او با تمنا و خواهش از همسایه‌اش می‌خواهد که مهمان را به خانه خود ببرد، ولی همسایه اجازه نمی‌دهد. بعد از بحث و گفتگوی بسیار، میزبان در گوش همسایه زمزمه‌ای کرد. در این حال او راضی شد تا مهمان ایرانی با او برود. زائر ایرانی متعجب شد و از میزبان خواست تا بگوید چه چیزی باعث شد که او رضایت دهد. میزبان گفت: او از بابت پرداخت دیه «حدود ۱۰۰ شتر» به من بدهکار بود. من در ازای میهمانم حاضر شدم از طلبم بگذرم.

این نشان از عشق و علاقه به اباعبدالله الحسین علیه السلام است که این چنین از زائرانش پذیرایی می‌کند و در هیچ جای عالم میزبانی این چنین پیدا نمی‌شود، جز عاشقان و محبتین امام حسین علیه السلام.

تجمّع اربعین اگرچه با حمایت‌های امنیتی دولت‌های ایران و عراق برگزار می‌شود، اما از سوی هیچ

نهاد رسمی سازماندهی نشده و یا دعوتی برای برگزاری آن صورت نمی‌گیرد. دولت‌ها در این رخداد بیش از هر چیز امنیت زائران را تأمین می‌کنند. ملیت‌های مختلف از ۶۰ کشور جهان بدون آنکه تسهیلات خاصی از سوی کشورهایشان دریافت کنند و یا حتی در طول اقامت در عراق از امکانات رایج سفر در دوران کنونی بهره‌مند شوند، در این تجمع شرکت می‌کنند.

دولت ایران فقط باید نقش حامی و پشتیبانی در برگزاری راهپیمایی اربعین داشته باشد. زیرا در این مورد وقتی کار به دست مردم سپرده شود، به دلیل جنس کار که به منزله نذر و نذورات در نظر گرفته می‌شود، کارایی مردم بسیار به چشم می‌آید. مثلاً در اربعین ۲۰۰ میلیون وعده‌ی غذایی تهیه شده است که همه از محل خیران بود.

حال اگر این بخش به دولت ایران یا عراق سپرده شود، ممکن است با کاستی‌هایی همراه شود. پیاده روی اربعین بزرگترین اجتماع دینی و مراسم مذهبی است که به صورت سالانه در دنیا برگزار می‌شود. همین یک ویژگی کفایت می‌کند تا چنین مراسم باشکوهی در سرخط خبری رسانه‌های مهم دنیا قرار گرفته و از یک

پوشش خبری مناسب برخوردار شود.

اما می‌بینیم با گذشت چندین سال از برگزاری چنین اجتماع بزرگی رسانه‌های بزرگ جهان همچون شبکه خبری فاکس، ای‌بی‌سی نیوز، روزنامه‌های واشنگتن وال استریت جورنال یا نشریات تایم و یواس ای تودی که به شدت توسط صهیونیست‌ها کنترل می‌شود، کمترین پوشش خبری یا تحلیلی را نسبت به راهپیمایی بزرگ اربعین انجام نمی‌دهند.

مقایسه پیاده روی اربعین و مناسک حج از نگاه نویسنده مصری:

این نویسنده در قسمتی از مقاله خود بیان می‌کند، سعودی: اگر بیش از دو میلیون حاجی وارد خاکشان شود اعلام نارضایتی می‌کنند. عراق: اگر کمتر از بیست میلیون زائر داشته باشد، ناراحت می‌شود. سعودی: برای تنظیم امور دو میلیون حاجی یک وزارت تشکیل می‌دهد. بزرگ‌ترین اجتماع بشری با ویژگی‌های استثنایی، باطل السحر و افسون شیطانی است که با همّت مردان و زنان عاشق و با تحمل سختی و دشواری‌های فراوان چهره‌ای روشن از اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله به جهانیان

نشان می‌دهد و جهان را در مقابل تابلوی زیبا از حقیقت اسلام و پیروان واقعی آن قرار می‌دهد.

در واقع جهانیان با دیدن این رویداد عظیم و جلوه‌های زیبای معنوی و ابعاد انسانی آن مشتاق آشنا شدن با حقیقت قیام کربلا می‌شوند و این موضوع زمینه‌سازی درخشش پرفروغ‌تر حقیقت اسلام ناب را در سراسر جهان فراهم خواهد نمود. پیاده روی بزرگ اربعین نشانی از عصمت و طهارت است، چرا که مکتب و حماسه حسینی مسیحیان را هم به این پیاده‌روی می‌کشاند. یکی از صحنه‌های شگفت‌انگیز، حضور گروه‌هایی از مسیحیان حتی کشیشان و نویسندگان مسیحی در این حماسه عظیم است و با پای پیاده به زیارت حرم مطهر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام رهسپار می‌شوند.

نتیجه گیری:

بیشتر جمعیت شیعه جهان در منطقه خلیج فارس زندگی می کنند یعنی تقریباً هفتاد درصد از جمعیت کل منطقه شیعه هستند. منطقه ای که سه چهارم مرغوب ترین ذخایر نفتی دنیا در آن قرار دارد و این منطقه در پنجاه سال گذشته منشاء تحولات جهانی بوده است و می تواند سر منشاء تحولات آینده باشد. بدون شک این امکانات و استعدادهای بالقوه با خود آگاهی و بیداری سیاسی شیعیان همراه شده و می تواند نوید بخش آینده بهتر برای آنان باشد. از قدرت تاریخ ساز راهپیمایی اربعین نباید غفلت کرد و از آن به سادگی گذشت.

الحمد لله رب العالمین

آثاری که تا کنون از نویسنده منتشر شده است:
پندهای ماندگار جلد ۱، انتشارات هادی تبریز
پندهای ماندگار جلد ۲، انتشارات هادی تبریز
نماز انس با خدا، انتشارات هادی تبریز
قصه‌های ماندگار از خوبان روزگار انتشارات نسیم حیات قم
نفایس و لطایف، انتشارات نسیم حیات قم
۳۱۳ نکته گهربار، انتشارات مائده تبریز
یکصد و ده نکته ارزشمند، انتشارات عاصم تبریز
گنجینه‌ی سخن، انتشارات عاصم تبریز
ارمغان سعادت، انتشارات عاصم تبریز
غدیر پیام آسمانی، انتشارات عاصم تبریز
داستان‌های دل‌انگیز، انتشارات عاصم تبریز
بیست و یک مقاله در موضوعات مذهبی و اجتماعی